KÖPRÜLÜ KÜT.
144
M. ASIM BY.



رساله حضرت
کاشفی عمده
اقص قدس سره

رسالهٔ کاشفی

رسالهٔ روضهٔ کاشفی



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على النعمة الظاهرة والباطنة في جميع الاحوال
وعلى الرحمة الواسعة السابقة على القهر والجلال سبحان
من تحير في ذاته وصفاته والافهام حامدیکه در طبقات
زمین وزمان ودر صحایف نه فلک واسمان ذاکرات
ودر کفتن حمد تو عاجز وحیران که فخر عالم وسید اولاد
ادم چنین فرمود که لا احصي ثناء عليك كما اثنيت
على نفسك بدرکاه کبریای تو غیر از قصور وخطا
هدیه دیکر نداریم وکرا حدا ست که بحمد وثنای تو زبان
کشاید رباعی مثنوی یارب بخش جرم وخطاهای بنده زود
از حرمت محمد واصحاب وال او بی حد بی زبان کریم
از برای اوست او صاحب نعم ولهکی لقمه خوار اوست
نعت آن مسند نشین در سریر لي مع الله وآن تاج دار
سید ولد ادم ولقد كرمنا وآن صاحب لوای عظمت
وشفاعت کبری وآن سریع السیر من المسجد الحرام الى
سدرة المنتهى وآن محرم سرای ثم دنى فتدلى فكان
قاب قوسين او ادنى تحفه تحیات وصلوات زاکیات

ودمدیه طیبات واجناس برکات بآن خلیل اعظم وحبیب
اکرم سیدنا محمد سید الانبياء والمرسلين وصلى الله
على سيدنا محمد وآله واصحابه اجمعین خصوصا سپهسالار
اولیاء ومحرم اسرار آن ندیم خلوت سرای اذ هما في الغار
وسرور مهاجرین وانصار وخلیفه اول یار غار وبرکزیده
رسول مختار ابی بکر الصدیق رضی عنه الغفار خلیفه ثانی
آن تاج دار سلطنت وآن غواص بحر معانی در دقت
معدلت مثل کوه قاف در تمکین واستقامت
سردار اسلام وسر خلیفه امت عمر بن الخطاب رضی
عنه الوهاب خلیفه ثالث آن معدن علم وحیا وآن
مظهر صدق وصفا جامع القرآن ودامادِ مصطفی
عثمان بن عفان رضی عنه المنان خلیفه رابع آن شیر
صفدر در برکننده در خیبر وزوج فاطمه زهرا ومقبول
خدیجه کبری وشیر خدا وداماد مصطفی علی بن ابی
طالب رضی عنه القوی الغالب واتا که شهدای
صالحین وکشنده کفار ظالمین وغواصان دریای
نور یقین عمین خاص الخاص الحمزة والعباس رضی الله
عنهما وآن تاج دار روز جزا وکوهر دریای لا فتی
اولاد فاطمه زهرا حسن رضا وحسین شهید کربلا
رضی الله تعالی عنهم اجمعین بعد از حمد خدا ودرود مصطفی
در بیان طریقه نقشبندیه که طریق اهل السنة والجماعت است

مذکور شد حالات فرقهٔ ناجیه که اصحاب کرین ::
و مؤمنین موحدین است اول شرط این طریق عالی
توبه و ارادت شیخ کامل مکمل است بعد از آن اتباع شریعت
نبویه است و اجتناب از مصاحبت اهل بدعت و از لقمهٔ
شبهه‌ناک و کم خوابی و کم خواری و خاموشی و ذکر
بر دوام طالب را واجب است بعض ناقصان خود را اهل
طریق میدانند نمی‌فهمند که اهل طریق بودن آسان نیست
هفتاد هزار حجاب نور و ظلمت در راه است قطع
باید کرد طالب حق تا از این عالم ملک بعالم مثال و از
عالم مثال بعالم ملکوت و از عالم ملکوت بعالم جبروت
و از عالم جبروت بعالم لاهوت نرسد کامل نمیشود هژده
هزار عالم را پنج قسم کردند که مذکور گشت این هفتاد
هزار حجاب نور و ظلمت در وقت سلوک قطع
خواهد شد بعد از آن تبدیل اخلاق ذمیمه بحمیده و صفت
بشریه بملکیه مبدل خواهد شد بعد از آن اهل طریق است که
او مظهر لطف حق است تا چهل سال پنجاه سال بیست سال
سی سال با آداب شریعت غرا در ترک و تجرید و ریاضت
نکشد قال بحال تبدیل نمیشود بیت تا خون نکنی دیدهٔ
دل پنجه سال :: هرگز نرهد آهت از قال بحال :: در نسخه‌های
معتبره شریعت و طریقت و حقیقت مذکور شده است
شریعت علم دین و شروط اسلام است و طریقت

عمل آن

عمل آن علم است و حقیقت حاصل شدن مقصود است
اگر علم نباشد عمل نمیتواند کرد و اگر عمل نباشد حقیقت
ظهور نمیکند و در مضمون آیت کریمه که قوله تعالی
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا در مابین اهل
السنة والجماعة که محبین و مخلصین است و سند قوی درست
در بیان اهل ترک و ریاضت که در بوتهٔ فقر فانی
گشته و نفس را در آتش عشق گداخته و در خلاف
نفس و شیطان کوشیده و در میدان شریعت گوی
معنی ربوده‌اند چنین عزیزان سند است قال النبی
علیه السلام قد رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر
از این معلوم شد که علم از برای عمل است و عمل از برای
حصول مقصود است که آن حقیقت است و جمال
حقیقت را بدیدهٔ دل در آئینهٔ روح توان دید و دیده
دل آن زمان گشاده گردد که دل در ذکر خدا گویا
شود و از شراب معرفت الله حیات ابدیه حاصل کند
و از شوق جمال ذی الجلال دل بی آرام و عقل در حیرت
و جان در اضطراب :: و از غیر حق روی نتابد و فضل حق
روی اضافی میکوبند در سریر دل نزول فرماید :: و کحل بینایی
در دیدهٔ دل بکشد :: و آن زمان :: دل در آئینهٔ روح
اضافی نور جمال حق را مشاهده کند قطعه آن مست شدم که
روح پیمانهٔ اوست :: زان می خوردم که عقل دیوانهٔ اوست ::

دودی بمن آمد آتش رندیمن زد :: زان شمع که آفتاب پروانهٔ
اوست تا فضل خدا وشفاعت رسول کبریا نباشد این
دولت میسر نمیشود بیت بی عنایات حق وخاصان حق ::
گر ملک باشد سیاهستش ورق :: علم الیقین علم شریعت است
وعین الیقین علم طریقت است وحق الیقین علم حقیقت است
پس علم الیقین از خواندن وشنیدن حاصل میشود وعین
الیقین از عمل خاص دار نور ایمان ومعرفت ربانی واز رفع
حجابات ظلمانیه دیدهٔ دل گشاده گردد ونور جمال حق را
در آیینهٔ افاق مشاهده کند وعلم حقیقت علم خدای
تعالی است که وان الله احاط بکل شیء علماً واین یقین را
حق الیقین گفته اند ومحققان هرکدام نوعی تعبیر کرده اند
واین احوال انبیا واولیای خداست وهر الخص را افضل
حق است که از غلبات ذوق وشوق واز کثرت عشق
ومحبت عقل متحیر ومعزول میشود واز لسان حق الیقین
انا الحق گفتن اغاز میکند لیس فی الدارین غیره از زبانش
جاری میشود این مقام مقام عشق است همه در حکم
اوست بیت عشق شور انگیز شوخی کرد شد شاگرد عقل ::
طرفه شاگردی که در حیرت کند استاد را :: طالب حق
در قطع تعلقات صوریه ومعنویه از جمیع کاینات عبور
کند ووجود مجازی در وجود حقیقی محو وفانی سازد
موتوا قبل ان تموتوا حاصل کند وجمال دوست را بی حجاب ببیند

بیت

بیت امروز ببین بدیدهٔ باطن جمال دوست :: ای بیخبر
حواله بفردا چه میکنی :: ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة
اعمی کسی که توفیق وهدایت نیابد در اشغال دنیا
دین خود را فراموش کند گویا نابیناست ودر آخرت
نیز از رحمت خدا واز شفاعت رسول الله محروم
خواهد شد گویا کور است واز علم الیقین بعین الیقین
رسیدن واز عین الیقین بحق الیقین بودن فرض
فرض وسنت موکده است وبهر طالب خدا واجب
است که این یقین را حاصل کند قوله تعالی واعبد ربک
حتی یأتیک الیقین بنده کن پروردگار خود را تا که
یقین حاصل شود مراد ازین حق الیقین است که
معرفت ذاتیه را در آیینهٔ محمدیه مشاهده کند ودر عالم
بقا خود را فانی سازد قطعه خاک وجود را تو باد فنا سپار
از خود فنا شدی بخدا بعد ازان بقاست :: چالاک وچست رو
بسراپردهٔ وصال :: جانرا بباز درره او دوست چون بکوست
بحر ظهور بحر بطون در وجود تست :: آیینهٔ صاف کن که
صفا در پی صفاست :: آمدیم در بیان طریقهٔ نقشبندیه که
طریقهٔ خفیه است شاه راه شریعت نبویه است
وطریق ابی بکر الصدیق واصحاب کرام است که
درخت ایمان را در دل دوستان خدا کاشته اند
واین طریقهٔ علیه را فروع واصول هست

اما فروع این اشغال که دوام با وضو بودن و اوقات
خمسه را بجماعت خواندن و ختم خواجگان کردن و از
اهل بدعت دور بودن و از لقمهٔ حرام پرهیز کردن
و امثال اینها فروعات این طریق است و اما اصول
این طریق عالی پنهانست مثل بیخ درخت در زمین مخفی است
کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء ∴ اصول
این طریق یازده است هوش در دم نظر بر قدم
خلوت در انجمن سفر در وطن یاد کرد بازگشت
نگاه داشت یاد داشت وقوف زمانی وقوف عددی
وقوف قلبی ∴ هوش در دم در انتقال نفس در مابین
نفسین حاضر باشد و نفس خود را بغفلت نه برارد
و بر دوام در ذکر و در فکر باید بود تا نفس بغفلت بر نیاید
و حضور و آگاهی را شعار خود سازد تا کلفت و
غفلت از میان برخیزد و دل در ذکر زنده شود
و ذاکر از میان برآید و ذاکر عین ذکر و ذکر عین مذکور
گردد رباعی ذکر گو ذکر تا ترا جانست ∴ پاکی دل ز ذکر
یزدانست ∴ چونکه فانی شوی ز ذکر ∴ ذکر خفیه که
گفته اندانست ∴ دل خود را بر دوام در ذکر باید داشت
و مراد از دل حقیقی اندیشه و خیال است و دائم در یاد
خدا باشد و در حضور حق بدارد و حیات دل از
گلستان آب حیات تفکر و تذکر زنده است

واگر ذاکر

و اگر ذاکر نباشد دل بمیرد رباعی ذکر خدا راحت جان و دل است
بودهٔ ذاکر بخدا واصل است ∴ صاف بکن آینهٔ دل بذکر ∴
زانکه خدا را نظرش بر دل است ∴ نظر بر قدم یعنی نظر او بر پشت
پای او باشد تا نظرش پراکنده نشود بجایی که نمی باید نا فتد
چرا که نظر خبر کنندهٔ دل انسانست خبر ناخوش آورده بر دل
عرضه کند و نفس و شیطان از اینجا راه زنند و چشم خود را
از نامحرم نگاه دارد طالب خدا را نظر بر قدم و دل در ذکر
و عقل در فکر و جان در حضور و آگاهی مستغرق گردد
و نفس و شیطان سلمت گویان طوق بندگی بگردن گرفته
و در خدمت عبودیت آرام یابد و اطمینان قلب
حاصل کند و مطیع و فرمان بردار شود ما رأیت شیئا
الا و رأیت الله فیه رو نماید قطعه چشم که جمال مصطفی را
بیند ∴ شک نیست که عالم بقا را بیند ∴ از جرعهٔ جام
عشق دل زنده شود ∴ در هر چه نظر کند خدا را بیند ∴
درین حالت طالب حق در ظل حمایت عشق است
خلوت در انجمن یعنی بظاهر در میان خلق بود و در باطن
با حق باشد و مصاحبت خلق مانع حضور و آگاهی
او نشود و دل دوام در حضور معنوی و ذاکر و شاکر گردد
و عقل در نهایت قرب از خوف و رجا در حمد و ثنا مشغول
باشد ∴ و جان در سر لی مع الله ∴ وقت لا یسعنی ملک
مقرب و لا نبی مرسل مشرف گردد و در ظل حمایت رسول اکرم

از ما سوی الله ایمن شود و در آئینهٔ محمدیه جمال
دوست را مشاهده کند المؤمن مرآت المؤمن
آشکارا شود رباعی ایجاد وجود انس و جان آئینه است
مقصود درین کون و مکان آئینه است ؛ دل آئینهٔ
جمال شاهنشاه است ؛ این هر دو جهان غلاف
آن آئینه است ؛ آئینه را صیقل کردن و مصفا نگاه
داشتن کار طالبان حق است و رشتهٔ دولت
اینست رباعی سررشتهٔ دولت ای برادر بکف آر
این عمر گرامی بخسارت مگذار ؛ دائم همه جا با همه کس
در همه کار ؛ میدار نهفته چشم جانب یار سفر در وطن
یعنی سفر آدمی باید که از صفت ذمیمه بصفت حمیده
و از صفت بشریه بصفت ملکیه انتقال کند و از
عالم ملک بعالم مثال و از عالم مثال بعالم ملکوت
و از عالم ملکوت بعالم جبروت و از عالم جبروت
بعالم لاهوت ترقی کند و کشف مغیبات و ذوق
و واردات و هر قسم حالات و کیفیات در نظر ظاهر
شود التفات نکند سلوک را ترک نکند و هر چه
رود همه نفی سازد تا که شفاعت حضرت رسول
اکرم صلی الله تعالی علیه و سلم مشرف شود تا در نظر رحمت
آنحضرت بماند آن زمان قطاع طریق که نفس
و شیطان است محروم باز گردد و مطیع فرمان بردار شود

و بار شریعت را

و بار شریعت را در راه طریقت بکشند بیت چون شتر
در ره در آ و بار کش ؛ باز ایزد برد رحمت بار کش
اما ایمن نباید بود و اگر از حدود رسول الله علیه السلام
دور شوی باز دشمن اول است که ترا هم ساله
راه از قرب خدا دور میکند پس دائم در ما بین خوف
و رجا بود یاد کرد عبارتست از آنکه تکرار کند ذکری را که
از درویشی باو رسیده باشد و ذکر را بحضور دل گوید
در معده نگوید در دل گوید تا مفهوم ذکر را بر دل
زند تا که دل در ذکر زنده شود آن زمان محل محبت و خانهٔ
عشق الهی گردد و دل دائم ذاکر شود فاذکروا الله ذکرا کثیرا
آن زمان ثابت خواهد شد و شب و روز در یاد خدا
بکمال و یکجهت و در حضور معنوی و در عبادت حق دوام
بدرد و سوز شد در شوق الهی بی آرامیها رود و همه این حالت
نشان عنایت حق است و فضل و کرم اوست در وقت
ذکر گفتن صفات خدا را در ذات او قائم دانسته و در
مراقبه جمیع احوال و جوارح حاضر دارد بعد از آن بذکر مشغول
شود چنان داند که این نفس نفس آخر نیست و اگر مراد
حاصل نشود باری ازین عالم با ایمان رویم و در حرارت
حبس نفس و حرارت ذکر وجود انسان را در عرق آب کند
و هستی را محو گرداند و دل در اضطراب ذاکر شود
و عقل در حیرت بماند و روح در غلبهٔ شوق از قفس

قالب پرواز کند ونفس وشیطان در زنجیر بند کی
بسته گردد درین حالت حاکم ملک وجود عشق است
وآتش عشق هرچه غیر حق است بسوزد بیت ذکر شمشیر است
می برد سر اغیار را :: گنج معنی پدید آرد بکش این مار را ::
بازگشت عبارتست ازانکه بگوید در عقب هر ذکر
خداوندا مقصود من از ذکر رضای تست ومراد من
تویی واز تو ترا میخواهم طالب وصال تو ام عاشق
جمال با کمال تو ام گفته ملاحظه کند واگر خواطر شود
استغفار سازد باز ذکر را از سر گیرد وچنان سعی نماید که
وجود انسان فانوس خیال در نور ذکر منور شود رباعی
انسان چو صراحی بود وروح چو می :: قالب چو نی بود
وصدای در وی :: در ذکر خدا خاک تو زر میگردد ::
فانوس خیالی وچراغی در وی :: نگاه داشت عبارتست
ازانکه دل خود را نگاه دارد از خواطر اغیار که ازین
مقام است وخلوت را اختیار سازد وجوع وقلت
اکل وکم خواب وخاموشی درین حالت فرض عین
داند خواطر چهار است خاطر رحمانی خاطر ملکی خاطر
شیطانی وخاطر نفسانی اما خاطر رحمانی انس
وهیبت است که از خوف حق نیست وقرین حق گردد
این خاطر فضل خداست وخاطر ملکی نماز وروزه
وترک دنیا وریاضت است این خاطر هم عنایتست

وخاطر شیطانی

وخاطر شیطانی آتش معصیت وفتنه در میان امت
وحب جاه وسلطنت وکبر وریا وعجب این خاطر
شیطانیست که اجتناب کند ومستغفر شود وخاطر نفسانی
طعامهای گوناگون وشراب وکباب وحرص وشهوت
وحزن وخواب وطمع مال وحب دنیا وزنا وغیبت
وکاهلیت وشدت وامثال اینها خاطر نفسانیست
خواطر نفسانی را توبه واستغفار کند تا تواند خالی شود
نباشد یاد داشت عبارتست ازانکه سالک دل خود را
بآن جناب حاضر دارد ومجرد از لباس حرف وصوت
ومجرد از جمیع جهت درین ملاحظه ذوق وشوق
وغلبات عشق زیاده شدن گیرد جذبة من جذبات
الحق توازی عبادة الثقلین حاصل شود بعض بزرگان
این معنی را مشاهده گفته اند :: در درون شو آشنا
وز برون بیگانه وش :: این چنین زیبا روش کم می بود
اندر جهان :: وقوف زمانی آنست که ذکر در حضور
گفته شود غفلت از میان برخیزد وحجابات رفع شدن
گیرد ذاکر عین مذکور گردد وچنانچه آهن در آتش سرخ
شود وزیاده سوزاند اگر گوید من آتشم راست است
واین احوال شیخ منصور است رحمه الله تعالی انا الحق
گفت واز غلبات عشق عقل معزول گردد آن زمان
این سخن از زبان جاری شود مثنوی دارد در وادی

ایمن زمانی :. شنو آنی انا الله کمانی :. روا باشد
انا الحق از درختی :. چرا نبود روا از نیکبختی :. وقوف عددی
آنست که ذکر را طاق طاق باید گفت اول سه بار
بعد از آن پنج بار بعده هفت بار تا بیست و یک
بار آنزمان نتیجهٔ ذکر معلوم شود نتیجه آنست که گریه
و درد و سوز بی آرامی و ترک دنیا و ما فیها این نتیجه
ذکر است و اگر نتیجه ندهد باز از سر گیرد غسل و طهارت
را احتیاط کند و ذکر را از دل گوید و در معده نگوید
و اهل بدعت دور باشد و خاموشی اختیار کند وقوف قلبی
آنست که ذکر گفتن حاضر باید بود و نفس بغفلت
بر آید و در وقت الا الله گفتن توجه خاطر در آیینهٔ
دل باشد تا جمال الجمال را در آن آیینه مشاهده
کند و نقش الله در آیینهٔ دل بخواند آنزمان نقش
غیر در صفحهٔ دل نماند بیت نقشبندانند در ملک و ملک
کارسازانند بهر ملک و ملک :. حضرت شاه نقشبند
در وقت توبه و ارادت بمولانا یعقوب چرخی فرموده
اند از پیران متقدمین وقوف قلبی بما رسیده بود
بتو بخشیدیم و از کلام پیر مولانا یعقوب چرخی بسیار
شاد شدند و از کلام ایشان چنان معلوم میشود که
وقوف قلبی اصطلاح مشایخ متقدمین است که
مستجمع جمیع طریقها است و نسبت معنویه حضرت

ابی بکر الصدیق

ابی بکر الصدیق است میراث به بزرگان دین رسیده است
و وقوف قلبی گفتن اصطلاح مشایخان است و مراد
نسبت معنویه بوده است و این نسبت معنویه را مخفی
دارد و ریاضت و عبادت را کسی نداند خصوصا ذکر را
محرم و نا محرم نفهمد قال النبی علیه السلام استر ذهبک
و ذهابک و مذهبک این وقت مراقبه است و مراقبه
محافظت ظاهر و باطن است و دوام حضور و آگاهی
است آنزمان غیر حق در دل راه نیابد زیرا که وقت نزول
سلطان عشق است منتظر باید بود و باید دانست که
ازین حجابات ظلمانیه و نورانیه نگذارد طی مراحل نمیشود
و آنچه در ظاهر تعلق دارد چنانچه کشف و کرامات
و حج و نماز نافله و اوراد رسمیه و علم بلا عمل این حجابها را
نفی نکند بمنزل نمیرسد و حمایت و سند طالبان خدا را
دائرهٔ شفاعت رسول الله علیه السلام است تا بجمال
ایشان مشرف نشود کار آسان نمیشود المؤمن مرآت
المؤمن آنزمان ثابت میشود که در آیینهٔ محمدیه خدا را
شناسد و کسی که خود را نشناسد غیر خود را از کجا شناسد
و شخصی که خود را شناخت نبی را شناسد بعد از آن
در آیینهٔ نبی خدا را شناسد :. من عرف نفسه فقد عرف
نبیه و من عرف نبیه فقد عرف ربه :. روی نماید قلب سلیم
حاصل شود آنزمان شریعت و طریقت و حقیقت جمال

خود را نماید و از تقلید خلاص شده عارف وقت محقق
زمان گردد و اگر این چنین عزیزان میسر شود صحبت
او را غنیمت داند و اگر آداب صحبت داند اکسیر است
بیت صحبت پیر به ز هر عمل است ٭ هر که با او نشست
در عمل است ٭ این عمل همچو راز پنهان است ٭
می برد سوی وصل جانان است ٭ آداب شریعت
آداب طریقت است و آداب شریعت با طهارت
خاموش نشیند و در صف نعال بدو زانو نشیند
تا سخن نپرسد هیچ نگوید ولی ضرورت از جا خود
نخیزد و آداب طریقت دل خود را ذکر و حضور و آگاه
نگاه دارد و از امداد مشایخ امیدوار نشیند
و غیر حق در دل نباشد و با این طریق در صحبت عزیزان
باشد از همه عمل بهتر است بیت بی عنایات حق و خاصان
حق ٭ گر ملک باشد سیاهستش ورق ٭ باطن بزرگان
مظهر لطف خداست و واسطهٔ فیض حق اوست
تا دل او راه نیابی فیض نمیرسد و رضای خدا در رضای
پیران شامل است از این جهت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرموده اند که ٭ علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
گفته است که قوله تعالی ٭ قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله تبعیت انبیا و اولیا فرض عین است
و تابع شدن انبیا شریعت است و تابع بودن اولیا

وصلحای

وصلحای امت و سنت رباعی صمت و جوع و سهر و عزلت
و ذکر بدوام ٭ تا تمامان چهار را بکند کار تمام ٭ اصل
این جمله کمالات بجز مرشد نیست ٭ پیر صاحب دل
و کامل صفت بحر آشام ٭ بدان ای طالب صادق
حضرت حق سبحانه و تعالی هر اسراری که در سینهٔ غیب
بر سینهٔ پر فتوح آنحضرت علیه السلام گذاشت و دریای
رحمت بی پایان در باطن ایشان جاری بود و آنحضرت
در آن وقت از ابی بکر الصدیق صادق تر نیافتند
این اسرار بلا نهایه را بر سینهٔ ابی بکر الصدیق ریختند
و حضرت ابی بکر الصدیق رضی الله عنه در آن وقت
در باطن سلمان فارسی درد طلب پیدا شد این اسرار
بلا نهایه را بر سینهٔ سلمان فارسی ریختند و ایشان نیز
در آن وقت درد طلب در نهاد قاسم بن محمد بن ابی بکر
پیدا شد این اسرار بلا نهایه را در باطن قاسم بن محمد ریختند
و ایشان نیز در آن وقت در باطن امام جعفر صادق
درد طلب و توفیق ارادت در باطن ایشان پیدا شد
این اسرار بلا نهایه در سینهٔ ایشان قرار گرفت و ایشان
نیز در وقت او در سینهٔ سلطان بایزید بسطامی ریختند
و از ایشان نیز این شربت شفا و نور صفا بشیخ ابو الحسن
الخرقانی رسید و از ایشان نیز این معنی بشیخ ابو القاسم
گرگانی رسید و از ایشان بشیخ ابی علی فارمدی طوسی

رسید و از ایشان نیز بخواجه یوسف همدانی رسید و از ایشان
نیز بشیخ عبدالخالق غجدوانی رسید و از ایشان نیز بخواجه
عارف ریوکردی رسید و از ایشان نیز بشیخ محمود
انجیر فغنوی رسید و از ایشان نیز بخواجه علی رامیتنی
رسید و از ایشان نیز بخواجه بابای سماسی رسید
و از ایشان نیز بسید امیر کلال رسید و از ایشان نیز این
نسبت شریفه بحضرت شاه نقشبند خواجه محمد
بهاء الحق والدین رسید و از ایشان این شربت شفا
را بکام جان طالبان رسانیدند و بنور ولایت
جهان را منور ساختند و از ایشان خلیفه بسیار است
در آخر وقت این معنی بمولانا یعقوب چرخی رسید
و از ایشان بحضرت خواجه عبیدالله احرار رسید و او را
نیز خلیفه ها بسیار است در آخر وقت بمولانا محمد
قاضی رسید و از ایشان نیز این نسبت شریفه بمخدوم
اعظم رسید و از ایشان بخواجه محمد امین دهبیدی رسید
و از ایشان نیز بخواجه هاشم دهبیدی رسید و از ایشان
نیز بخواجه یوسف کاشغری رسید و از ایشان بخواجه
هدایة الله کاشغری رسید و از ایشان بمولانا اظهر
کاشغری رسید و از ایشان این درویش کم استعداد
ولی حصل بدرویش عبدالله کاشغری رسید و نام های
این بزرگان را در حفظ نگاه دارند تا در دعا یاد کرده

شود

شود و این مشایخان محمد و معین سالکان راه حق است
فاذکرونی اذکرکم تبشیر است اکنون بباید دانست که
شریعت شرط است طریقت ترک حقیقت مرگ است
طریقت ترک است یعنی ترک ظاهر و باطن کنند
مقصود کلی حاصل نمیشود و هر که هر چه یافتست بعد از
فنای بشری یافتست و هر چه دیده است بعد از زوال
وجود دیده است و دنیا را ترک کردن سهل کار است
خود را ترک باید کرد: کل شیء هالک الا وجهه: روی
نماید: لمن الملک الیوم لله الواحد القهار: نقاب
از روی کار بردارد و صفات الله را در آیینهٔ اشیا
مشاهده کند و در آیینهٔ صفات الله ذات الله را
ملاحظه نماید: الا انه بکل شیء محیط: مفهوم گردد و مراد
طالب هذا حاصل شود و حقیقت عبودیت آشکار گردد
و عارف عین معروف شود المؤمن مرآة المؤمن معین
گردد اگر آیینهٔ جام گوید راست میگوید زیرا که جمال
در صورت آیینهٔ خود را جلوه میدهد بیت: اتصال
بی تکیف بی قیاس: هست رب الناس را با جان ناس
آیینهٔ روح بجمال الله اتصال بلا کیف است و عکس
جمال الله آیینه را بی شعور سازد و در آن وقت معذور
و تجلیات الهیه اگر چه بی نهایت است بسبب
تنزلات بچهار مرتبه مقسوم است تجلی آثاری تجلی افعالی

وکان الله بکل شیء محیطا
فی سورة النساء

در بیان تجلیات الهیه

تجلی صفاتی تجلی ذاتی تجلی آثاری آنست که هر فردی
از افراد موجودات در آن وقتیکه مظهر تجلی حق واقع
شده باشد اگر صدا شنود واگر بطریق علم در آن
وقت برو معلوم شود که این شی مظهر تجلی کشف
شده است و این تجلی آثاری باشد همچنانکه حضرت
موسی علیه السلام از شجرهٔ وادی ایمن حین تجلی ندا شنید که
یا موسی انی انا الله رب العالمین اگرچه شجره
همانست که بود چون از درخت صادر شد تجلی
آثاری میگویند و این تجلی اشرف تجلی صوری نیست
و شجرهٔ وادی ایمن که در مرتبه نباتیست و مظهر
تجلی حق تواند شد وجود انسانی که اشرف
جمیع موجوداتست اگر واقع شود چه عجب باشد
رباعی روا در وادی ایمن که ناگاه : درختی گوید انی انا الله
انا الحق راست باشد از درختی : چرا نبود نکو از نیکبختی
تجلی افعالی آنست که سالک در وقت مکاشفه خدای
تعالی بروی تجلی کند و خودرا مظهر تجلی حق ببیند و بعقل
بافعال الله متصف شود و تجلی افعالی عبارت از چنین
تجلی است و تجلی صفاتی آنست که سالک در حالت
کشف مظهر تجلی حق گردد و بصفتی از صفات الهیه
موصوف شود و بکثرت طاعات و عبادات و نفی خواطر
مظهر تجلی حق میشود و بصفات الهیه موصوف گردد

اتقوا

اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله که دیدهٔ بصیرت
مؤمن بنور الهی منور گردد و بنور جمال الله را مشاهده
تواند نمود و تجلی ذاتی آنست که سالک در وقت
مکاشفات مظهر تجلی حق گردد و او در تجرد ذات احدیت
چنان مستغرق و متلاشی شود که فانی محض گردد و ازو
هیچ علم و نشان و اثر نماند و فنای حقیقی عبارت ازین
معنی است و فنای صرف را تجلی ذاتی میگویند و نور
نیست او را تلوث و تعین است و آن نور ذات خداست
عز شانه و او را هیچ نوع رؤیت ممکن نیست مگر بحسب
تنزل آن در مراتب تنزلات نسب و اضافات اما
در هر مرتبه از مراتب سبعهٔ قلبیه که تنزل میکند بحسب
آن مرتبه لونی و تغیری می نماید اما مراتب سبعهٔ قلبیه که
مقصودست اول قالبی نور او سبز ظاهر شود دویم
نفسی نور او کبود ظاهر شود سیوم قلبی نور او سرخ ظاهر
شود چهارم سری نور او زرد ظاهر شود پنجم روحی
نور او سفید ظاهر شود ششم خفی نور او سیاه ظاهر
شود بیت سیاهی گر بدانی نور ذاتست : بتاریکی درو
آب حیاتست :: هفتم غیب الغیوب نور او بی نشانست
آن نور ذات مطلق است در طریق نقشبندیه
مراتب سبعهٔ قلبیه عبارت ازین انوارست و بر طالب
حق شرط آنست که از عالم کل بعالم دل نقل کند

ودیدهٔ دل گشاده گردد و بدیدهٔ دل نور جمال الله را
مشاهده کند **مثنوی** برتر از این تیرگی آب و گل
تا رسی در روشنی جان و دل ؛ هست در دل
روزنی از سوی ماه ؛ قدر سوزی سوزنی از آن جو ؛
دیدهٔ دل آن بود از آفتاب ؛ چون بیابی سوی آن روزنه
شتاب ؛ دیدی با دیدهٔ دل بازبین ؛ پردهای
حسن رب العالمین ؛ پرده نهصد هزار از نور حق
پیش چشم دل زیاده چون طبق ؛ درمیان هر یکی نهصد
هزار ؛ پردهٔ دیگر بدان اندر شمار ؛ در پس هر پرده
قومی را مقام ؛ صف زده هر یک چو صد بدر تمام
اهل آن صف اولین تا آخرین ؛ چشمشان طاقت ندارد
پیش ازین ؛ جناب حق سبحانه و تعالی از تجلی اول
نور نبی صلی الله علیه و سلم را بیافرید از نور ایشان روح
انبیا و اولیا را بیافرید و لوح المحفوظ و روح خاص
ملک از فیض آن نور است که نور و عقل و عشق
و قلم هر چهار یک معنی است رسول علیه السلام بنامهاء
مترادفه یاد کرده اند و حالات و کیفیات خود را
با محرمان خود نموده اند و اسرار الهیه را مستور داشته
اند و این بیان و نشان در کتب عارفانست
بجناح محبت در انوار معرفت طیران کنند و بنور محبت
بستر توحید رسیده اند **نظم** هر که را پاسبان هدایت است

در بیان تجلی اول

از ازل

از ازل تا ابد ولایت اوست ؛ کوس دولت باسمان
زده اند ؛ هر که را پیش رو عنایت اوست ؛ هست
آزاد از حمایت خلق ؛ خلق کونین در حمایت اوست
کم زدن زاد راه او باشد ؛ دیدن خویشتن جنایت
اوست ؛ جهد در پیش دیده بر توفیق ؛ در همه کارها
روایت اوست ؛ اولین منزلش وجود و عدم
زین هو بگذشت حق نهایت اوست ؛ این حروف که
تقریر کردیم احوال ایشان و اثرهای آن در بیان نمی آید
هر که را این حدیث راه دادند منشور ولایت
هر دو کون بروی او باز نهادند و دل او را نشانهٔ
لطف و کرم حق گردانیده اند ظاهر و باطن او سرای
خلعت و نواخت و کرامت گشت اگر خواهد که فارغ
نشیند نتواند و اگر خواهد که طاعت کند نتواند و اگر
خواهد که خلق بداند او را نتوانند زیرا که ما همچو آفتاب
تابانست ولی حال لشکرداری کند ولی لشکر
سلطانی کند ولی جنگ صفهای مبارزان بر درند
ولی تیغ سرها از دوش برگیرند ولی دشمن خانها
خراب کنند ولی آلات شهرها غارت کنند ولی پای
راهها بروند ولی پر در آسمان پرواز کنند ولی تعلم
همه علمها بیان کنند ولی آتش جهان را بسوزند و این ما را
همچنین در دریای محبت در موج محنت و در زورق حیرت

میدارند تا روزی که نقاب جمال برستاد دهند و شراب
الفت و موانست بنوشانند و عطر یحبهم و یحبونه از آتش
محبت افکنند و قدح شراب و سقیهم ربهم شرابا طهورا
در لب عطشان او نهند و ندای ان لا تخافوا ولا تحزنوا
بسمع او رسانند ای طالب خدا اگر خواهی که دریای
نیستی غسل سازی و از لبسهٔ وجود و هستی خالی گردی
و از دریای مطلق گوهر مقصود دریابی تا از وجود حیوانی
فانی نگردی وجود رحمانی نیابی نظم جان جانرا به بذل
جان یابی : جان جان کی برایگان یابی : رو بمیر از حیوت
حیوانی : تا شوی زنده جان جان یابی : گر شوی فانی
از حیات فنا : زنده گانهٔ جاودان یابی : جان جوری
طلب نه جان وجود : که حیات ابد از آن یابی : این
حیات وجود چیز نیست : ترک این گیر تا که آن یابی

در بیان مراتب توحید

طالب خدا در توحید خطا نکند اصل توحید سه قسم است
توحید عام توحید خاص توحید خاص الخاص توحید عام
خدای تعالی را بیگانگی دانستن فاعلم انه لا اله الا الله
معلوم کند که حق سبحانه و تعالی واحد است من کل
الوجوه که والهکم اله واحد ذاتش در صفاتش یگانه است
و صفاتش در ذاتش یکتا داند و فرق میان عام و خاص
بشواهد عقلی برند و بدان بازمانند خاص چون بشواهد
عقل دریابند و بدانند از شواهد عالم کبری و صغری بگذرند

وفنای خود

وفنای خود در بقای عز شانه یابند و پیوسته در وجود واجب
الوجود خود را محو و ناچیز یابند و ممکنات را در واجب
معدوم و ممتنع الوجود دریابند و از غلبات انوار قدم
چنانکه ممکنات در ازل معدوم بود و الکون در لایزال
همچنان دانند و توحید خاص الخاص آنست که روح
مقدس از مرکب قالب پیاده شود و سیر زمان و مکان
و جهات نژاد و منزل شود و وهم و خیال و فهم را میل
نایافت در دیگ کنند و حواس خمس و عقل را معطل
کنند و عقل را بمقراض تنزیه زبان فضول ببرند و نفس
در بازار عزت توحید در چهارسوی و نهی النفس عن الهوی
سر مراد بردارد و شیطان از آتش عشق فرار کند و دل
در عبودیت معبود استقامت کند و اخلاق انسانیه
بطوفان نیستی هستی را خراب کند و کون صغری و کبری
را بشواهد عقلیه مقید سازد و در کتم عدم افکند و
خود را به دریای نیستی افکند تا از خود فنا شود و با حق
باقی گردد این بیان حالات و کیفیات مشایخان
عظام است که عندلیبان گلستان صفات ربانی
و نافهٔ کارخانهٔ قدرت حقانی نقشبندان پرده
مکاشفات سبحانی شیخ عبد الخالق غجدوانی و خواجه
علی رامیتنی و حضرت شاه نقشبند بخاری و خواجه
عبید الله احرار و سر حلقهٔ خواجگان سید احمد کاشانی که

بمخدوم اعظم معروفست ایشانان این طریق خفیه را
به نهایت رسانیده اند و مولانا جلال الدین رومی رحمة الله
تعالی علیه می فرماید که **بیت** نقشبندانند در جو فلک
کارسازانند بهر لی و لک و در نزد عارفین محققین علم
اولین و اخرین معلوم بوده است می فرماید که **بیت**
گرنه علم حال فوق قال بودی کی شدی :. بنده اعیان بخارا
خواجه نساج را :. و مولوی جامی می فرماید که :. **نظم**
سکه که در شرق و بطحا زدند :. نوبت آخر به بخارا زدند :.
از خط آن سکه نشد بهرمند :. جز دل بی نقش شه نقشبند
این گهر خاص نه هر جا بود :. معدن او خاک بخارا بود :.
زد بجهان نوبت شاهنشهی :. کوکبه فقر عبید اللهی :. آنکه
ز حریت فقر آگه است :. خواجه احرار عبید الله است :.
این طریق خفیه طریق اهل السنة و الجماعت است که مراد
از فرقه ناجیه این طریق است و مراد از نوبت آخر بخارا
زدند تجدید طریق محمدی که صحبت است مریدان را در صحبت
بکمال رسانیده اند **بیت** صحبت پیر به ز هر عمل است
هر که با او نشست در عمل است :. ازین جهت مولوی
چنین فرموده اند ایشانان در طریق اهل السنة و الجماعت
ناموربوده اند و طالبان حق را در طریق صحبت
تربیه کرده اند و صاحب طریقها حضرت رسول الله
صلی الله تعالی علیه و سلم است صحابه کرام را بطریق صحبت

بکمال رسانیده اند

بکمال رسانیده اند و طریق خفیه را بابی بکر الصدیق رضی الله
تعالی عنه تعلیم کرده اند و طریق کبرویه را بعمر رضی الله
تعالی عنه تعلیم کرده اند و طریق عشقیه را بعثمان رضی الله
تعالی عنه تعلیم کرده اند و طریق جهریه را بعلی رضی الله تعالی
عنه تعلیم کرده اند هر کدام صحابه کرام را بیکنوع بکمال
رسانیده اند الطریق الی الله بعدد انفاس الخلایق در شان
ایشان است و هر نوع در هر طریق صحابه را بکمال رسانیده اند
لکن افضل و اکمل طریقها چهار است اول خفیه که طریق ابی بکر
الصدیق است دوم کبرویه که طریق عمر بن الخطاب است
سیوم عشقیه که طریق عثمان بن عفان است چهارم
جهریه که طریق علی بن ابی طالب است و جمیع طریقها
ازین چهار طریق ناشی است و شعبه های این چهار طریق
است و طریق اهل السنة و الجماعت است و شاه راه
محمدیست و گزیده سبیل احمدیست و واسطه وصول
سرمدیست **نظم** شاه عربی قبله ارباب نجات :. آیینه
ذات آمده مرآت صفات :. در پیروی اوست علو
درجات :. لا زال علیه زاکیات الصلوة :. ظاهر این طریق
شریعت است در مقام علم الیقین و باطن و سط این
طریق طریقت است در سلوک و در مقام عین الیقین
و نهایت این طریق حقیقت است در مقام حق الیقین
کما قال النبی علیه السلام :. الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی

والحقیقة احوال طالب صادق قولاً وفعلاً وحالاً در طریق
حقیقه که طریق ابی بکر الصدیق است درین وقت نقشبندیه
معروف شده است و در متابعت رسول الله صلی الله تعالی
علیه وسلم سعی نماید و در سنت ایشان استقامت
کند زیرا که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
برهان قوی است بیت محمد عربی آبروی هر دو سرا است
کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او است از حضرت
رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم سؤال کردند که
فقر چیست آنحضرت جواب دادند که کنز من کنوز الله
اصحاب کرام باز سؤال کردند که فقر چیست قال
خزینة من خزاین الله سیوم باز سؤال کردند که
فقر چیست جواب دادند که شیء لا یعطیه الله الا
نبیاً مرسلاً او صدیقاً او مؤمناً کریماً علی الله بدان
ای طالب خدا فقر سر توحید است وخلاصهٔ معرفت
است و آب ربوبیت است که گرد و غبار عبودیت را
از چهرهٔ روح پاک سازد ولباس تجرید ازلیست و فقر
کیمیائیست که چون بر مس وجود آدمی گذر کند او را
زر سرخ سازد در آیت دولت او در عالم توحید بلند
گردد و سر این حدیث که الفقر فخری روی نماید
و معنی این آیت در حق وی درست و راست آید که
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احیاء

عند ربهم

عند ربهم یرزقون وفقیر در میدان فقر بی حیرت و بی
حسرت نباشد وعشق در صورت فقر در آیینهٔ دل
فقیر آن تجلی میکند و آن آیینه در غلاف غیب غائب است
و در بدایت خلقت ارواح این لباس فقر را حضرت
رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم قبول کرده اند
و در شب معراج هم قبول کرده الفقر فخری نشان
اوست بعد از خلقت انسانی یک رکن این لباس
فقر بحضرت آدم رسید که کلاه بود دویم بحضرت
نوح سیوم بحضرت ابراهیم چهارم بحضرت رسالت
پناهی صلی الله تعالی علیه وسلم و از ایشان بچهار یار کبار
و باکثر بزرگان معتبر و معتمد رسید که درین لباس
پنهان بوده اند مثل حسن بصری و حبیب عجمی و شیخ معروف
کرخی و شیخ جنید بغدادی و بهلول دانا و شیخ سعدی
شیرازی و مولانا جامی ایشان در لباس فقر بوده اند
و کلاه حضرت آدم کلاه امر است چهار ترک است
و کلاه دویم را کلاه رؤیت گویند بحضرت نوح علیه السلام
رسیده است واو نیز چهار ترک است و کلاه سیوم
کلاه سخاست بحضرت ابراهیم علیه السلام رسیده است
واو نیز چهار ترک است و کلاه چهارم کلاه عظمت
واو نیز چهار ترک بوده است واو خاصهٔ محمد مصطفی
صلی الله تعالی علیه وسلم است خرقه دو قسم است

خرقهٔ صوریه و خرقهٔ معنویه و هر دو در وجود آنحضرت
صلی الله تعالی علیه وسلم مندرج بوده است که بر همه کس
معلوم است خرقهٔ صوریه حضرت جبریل علیه السلام
بآنحضرت آورده اند و او را همه میدانند خرقهٔ معنویه
چهار است خرقهٔ اول توبه و ارادت بمرشد کامل که
بتجلی مریدی متصف شده باشد و خرقهٔ دویم
جهاد نفس در سلوک باطنی که از صفات بشریه
بصفات ملکیه گذر کند و خرقهٔ سیوم ولایت است
قال بحال مبدل شود و مراد سالک حاصل شدن است
و خرقهٔ چهارم ارشاد است بعد از کمال مرید و مرشد
ایشان از لباسهای خود می بخشند و میگویند که
قبول تو قبول قول منست و در میان طالبان خدا
سرکرده و سرحلقه باشی و نصیحت خود را از طالبان
حق دریغ مدار دائم بفقیران و درویشان باشی
و شریعت را پاس داری دائم در یاد خدا باشی و دائم
در حضور و در رضای حق زندگانی کنی حضرت
پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم کلاه و هم خرقه پوشیده اند
شبها در عبادت خدا میکوشیده اند و آنحضرت
سه لباس داشته اند لباس عزا و لباس اوقات
خمسه و لباس شب هر کدام لباس را در وقتش
می پوشیده اند و خرقه را شب می پوشیده اند

و در عبادت

و در عبادت خدا میکوشیده اند و از آنحضرت صلی الله علیه
وسلم باصحاب کرام رسید بحضرت ابی صدیق رضی الله
عنه و بحضرت عمر رضی الله تعالی عنه و بحضرت عثمان
رضی الله تعالی عنه و بحضرت علی رضی الله تعالی عنه
رسید و از ایشان شیخ حسن بصری و معروف کرخی
و جنید بغدادی و شیخ عبدالقادر گیلانی و سلطان
بایزید بسطامی و شیخ ابوالحسن خرقانی و خواجه یوسف
همدانی و شیخ عبدالخالق غجدوانی و بحضرت شاه نقشبند
بخاری قدس سره رسید و از ایشان بمولانا یعقوب چرخی
رسید و از ایشان بخواجه احرار رسید و در وجود شریف
ایشان خرقهٔ صوریه و معنویه موجود و آشکار بود
و از ایشان بمولانا محمد قاضی رسید و از ایشان بخواجه احمد
کاسانی که بمخدوم اعظم معروفست بایشان رسید
و خرقهٔ صوریه و معنویه در قامت شریف ایشان
برقرار شد چهار حرم محترم دوازده پسر صاحب
کمال و هفتاد و دو خلیفه کامل و اکمل داشتند و ایشان
مریدان خود را در فقر و فاقه در طریق اهل السنة والجماعة
تربیه کرده اند و فقر محمدی را شعار خود ساخته اند
و از ایشان نسبت صوریه و معنویه بسید محمد امین
دهبیدی که پسر کلان ایشان است باو رسید
و از ایشان بخواجه هاشم دهبیدی رسید و از ایشان

بخواجه یوسف کاشغری رسید و از ایشان بخواجه [illegible]
کاشغری رسید و از ایشان بمولانا اظهر کاشغری رسید
و از ایشان بدرویش عبد الله رسید و خرقهٔ صوریه که
بمخدوم اعظم رسیده بود و از ایشان بمولانا خرد
تاشکندی رسید و از ایشان بملا آکه شبورغانی رسید
و از ایشان بخواجه پاینده اقصی رسید و از ایشان بصوفی
محمد وانی رسید و از ایشان بشیخ درویش رسید و از ایشان
به بابا قول مزید رسید و از جناب شیخ عبد القادر گیلانی
خرقهٔ ایشان بواسطهٔ مرجان خوارزمی رسید
و از بابا قول مزید دو خلیفه بودند و کلان ایشان بابا
حاجی عبد الرحیم عاقبت بخیر بودند دویم ایشان بابا شاه
سعید پلنگ پوش بودند و ایشان سه خلیفه داشتند
بابا شاه مسافر و بابا شاه قلندر حجی و بابا شاه
محمود حجی حالا در هندستان سجاده نشین در مقام
ارشاد مرشد وقت ایشانند و جناب ایشان بابا
حاجی عبد الرحیم عاقبت بخیر بود خلیفه بسیار داشتند
خلیفه شاه ناظر و خلیفه شاه منظور و بابا حاجی
هزاری و بابا حاجی صفائی سمرقندی و بابا ملا امان
بلخی رحمهم الله تعالی ایشان هر کدام کامل و مکمل
بودند و از جناب ایشان بابا ملا امان بلخی یک کلاه
یک خرقه در عالم حیات بفقیر بخشیده بودند بعد از

وفات

وفات ایشان یک عصا یک کشکول رسید نعمت ظاهریه
و باطنیه که از جانب پیر دستگیر و از جانب مرشد
عذر پذیر باین درویش عبد الله رسیده است
اگر صد سال شکر گویم شکر نعمت را ادا کرده نمیتوانم
حق سبحانه و تعالی ایشانانرا خلعت وصال خود پوشانیده
و بشرف جمال خود مسرور گرداند آمین یا رب العالمین
کلاه عطا که خاصهٔ رسول الله بود مزین بر چهار ترک
و هفت درجه دارد و چهار ترک چنانست که اول
ترک دنیاست که در حدیث واقع شده است ترک
الدنیا رأس کل عبادة دویم ترک نفس است که
حجاب غلیظ در مابین خدا و بنده واقع شده است
سیوم ترک جنت است عاشق دیدار را با جنت
و رضوان چه کار چهارم ترک وجود است که این چهار
دیوار ما بود نیست و هفت درجه اول عشق است
درجهٔ دویم فقر است که الفقر طلب التقرب الی الله
درجهٔ سیوم سلوک است یعنی رفتن در راه تحقیق
چهارم کثرت است یعنی صیقل صفات وجود بشریت
است درجهٔ پنجم نکهت است یعنی طیب من ریاض
المکاشفات است درجهٔ ششم وحدت است که
خلوت و عزلت از جملهٔ اهل غفلت درویش دو باشند
درجهٔ هفتم سکونت است و حضور فی الحضور در جائی که

حضور و آگاهی حاصل شده است در جای خود استقامت
کند بی ضرورت نقل مکان نکند ای طالب صادق
بدانکه در طریقهٔ خواجگان در وقت کلاه پوشیدن
کلمهٔ طیبه بخوانند که لا اله الا الله محمد رسول الله سر کلمها
کلمهٔ توحید است و سر طریقها طریقهٔ خواجگان است
الرأس بالرأس در وقت خرقه پوشیدن این آیت را
بخوانند نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین کلاه
حضرت آدم بشیث رسید و از ایشان بحضرت ادریس
رسید و بر سر ایشان بجنت رفت و کلاه حضرت
نوح در طوفان غائب شد و کلاه حضرت ابرهیم
بحضرت اسحق رسید و از ایشان بحضرت یعقوب
رسید و از ایشان بحضرت یوسف رسید و از ایشان
الغرض آخر الامر بحضرت شعیب رسید و از ایشان بحضرت
موسی رسید و از ایشان بحضرت عیسی رسید چونکه بالا
سفر کرد کلاه نیز بالا رفت و کلاه حضرت رسالت
پناهی صلی الله تعالی علیه و سلم در وقت قسمت لباس
بحضرت ابی بکر صدیق رسید و این بیان هر که
خواهد در رسالهٔ ایشان بابا حاجی عبد الرحیم عاقبت
بخیر رحمة الله علیه بتفصیل بیان کرده اند از آنجا
باید دید در اینجا اختصار کردیم چونکه احوال فقر
و بیان خرقهٔ صوریه و معنویه در اول صفحه مذکور شد

بقدر حوصله

بقدر حوصله از دریا قطره و از آفتاب ذره ذکر کردیم و ذات
فقر عالم بی رنگیست که در آتش عشق تعلق ظاهری
و باطنی را تمام می سوزد و صفات فقر بی آرامیست که
در غیر ذات حق قرار نگیرد و اوقات فقر سوختن بی تکلف
و ساختن بی تصرف و آثار فقر جذبه است انوار تجلیات
الهیه محو و متلاشی سازد نظم فقر است چون سواد اسم اعظم
در صورت فقر جمله مبهم :: اسرار دو کون اگر بخواهی :: در آتش
فقر گیر ماتم :: این صورت فقر عشقبازی :: بر قامت بیدلان
برغم :: شادند بفقر نامرادی :: همواره بدرد و عشق خرم ::
گر صورت عشق را بخواهی :: در کسوت فقر مثل ادهم ::
هر کس بفقر آشنا شد :: با درد الم بخویش مرهم :: محظوظ
بفقر خود بنازی :: در بحر محیط فقر شبنم :: تصوف صفات
فقر است و فقر عین تصوف است و فقر حقیقت ولایت
است که سند جملهٔ اولیا و صلحاست و فقر بصفت را
نمی آید و در فقر کم نامی محو در محو فنا در فنا است تا بعالم
بقا رسد و در نوشتن تمام نمیشود بیت درویش را که
گنج و قناعت مسلم است :: درویش نام دارد و سلطان عالم است
ای درویش درویش شدن آسان نیست قطعه درویش
کسی بود که نامش نبود :: هر شب بخرابه مقامش نبود :: درویش
فقر اگر بسوزد صد سال :: از کس طمع پخته و خامش نبود :: غذای
درویش شراب محبت است و لباس درویش فقر است

وخانهٔ درویش مسجد آست ورفیق درویش قرآن آست
وزبان درویش در ذکر رحمن است ودل درویش خانهٔ
سبحان است رباعی در راه خدا دو کعبه آمد منزل ::
یک کعبهٔ از گل است یک کعبهٔ دل :: تا بتوانی زیارت
دلها کن :: بهتر زهزار کعبه باشد یک دل :: دل درویش
بر دوام در یاد خدا مشغول بی آرام دلی قرار است
رباعی گر در دل تو گل گذرد گل باشی :: ور بلبل بی قرار
بلبل باشی :: تو جزئی وحق کل است اگر روزی چند
اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی :: دل اگر چه گوشت
صنوبری الشکل است اما ماهیت دل اندیشه
وخیال است ومراد از انسان همان اندیشه است
رباعی گر در طلب گوهر کانی کانی :: ور زنده به بوی وصل
جانی جانی :: فی الجمله حدیث مطلق از من بشنو
هر چیز که در جستن آنی آنی :: دل اندیشه وخیال است
ودر دل جز حق نباشد خواجه عبد الله انصاری
می فرمایند که درویشی خاک ابست بیخته نه کف پارا
ازوی دردی ونه پشت پارا ازوی گردی بیت
درویش را زعالم فانی نصیب چیست :: ابریق روی
مال ومصلی نیم شب :: خواجه حافظ شیرازی فرماید که
روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست :: روضهٔ خلد برین
خلوت درویشانست :: مایهٔ محتشمی خدمت درویشانست

آنچه ز

آنچه زر میشود از پرتو قلب سیاه کیمیائیست که در صحبت
درویشانست :: خسروان قبلهٔ ارباب جهانند ولی
سببش بندگی حضرت درویشانست :: ای طالب
خداشناختن نفس واجب است حق سبحانه وتعالی
نفس را سه قسم خلق کرده است اول اماره دویم
لوامه سیوم مطمئنه معرفت نفس بهر کس واجب است
ومعرفت حق سبحانه وتعالی بمعرفت این سه نفس
باز بسته است کما قال النبی علیه السلام من عرف نفسه
فقد عرف ربه نفس اماره فرماینده ورزنده است
قوله تعالی ان النفس لامارة بالسوء نفس لوامه را
گفت ولا اقسم بالنفس اللوامة ملامت کننده است
وجوینده ونفس مطمئنه را گفت یا ایتها النفس المطمئنة
آرام گرفته است وگوینده اما نفس فرماینده ورزنده
آنست که در همه افعال واقوال موافق قهرست وپسندیده
هوا وشیطان است ونفس ملامت کننده وجوینده
قلب محزون است ونفس آرام گرفته وگوینده روح
ناطقه است در بیان قلب محزون ودر بیان روح
مطمئنه عاجزیم زیرا که قوله تعالی ویسئلونک عن الروح
قل الروح من امر ربی وما اوتیتم من العلم الا قلیلا
قلب را هم عشق ایم گفت زیرا که قلب المؤمن عرش
الله الاعظم اما در بیان نفس اماره چند کلمه خواهم

بیان نفس اماره

گفت بعون الله تعالی وحسن توفیقه تا باشد که طالب
خدا را فائده حاصل شود ان شاء الله تعالی بدان ای طالب
خدا آنچه در میان خلق مذکور است هر کس نفس را
نمی شناسد و نمی داند و نمی بیند در میان اهل صورت
و نفس حجاب بسیار است برو مطلع نگردد تا نفس را
شناسد نفس را نداند طالب آن زمان داند که سلوک
در مقامات و سیر در حالات و طیران در مکاشفات
و حضور در مشاهدات پیدا آید و بی حجاب بسالک
مکشوف شود زیرا که مردان زمان صاحب دیده گردد
و از صاحب دیده در حجاب نتواند شد ای طالب خدا
بدانکه روح ناطقه را قیام صورت در لطفیات حق است
و مظهر لطف در آینه جمال نمای حق است و او حزب
حق است قوله تعالی اولئک حزب الله الا ان حزب الله
هم المفلحون همچنین اماره را قوام صورت در قهریات
باوست و این مظهر قهر و غضب و آینه جلال نمای حق است
و در احوال این گروه قوله تعالی اولئک حزب الشیطان
الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون و زمام هر دو
در قبضه قدرت حق است تعالی و تقدس و خاطر انگیز
اوست و اگر خواهی که مطیع تو گردد تو مطیع حق شو
تا زمام هر دو بدست تصرف تو باز دهد چنانکه نفس
مطمئنه نوریست از عالم لطف حق که علم دارد و قدرت

دارد

دارد و بهمه اوصاف و اخلاق حمیده موصوفست و نفس
اماره نیز ظلمتست از عالم قهر حق عز شانه که باوصاف
و اخلاق ذمیمه موصوفست و بر در دروازه دل نشسته
تا هر خاطری که از عالم لطف و قهر در دل ممتحن دارد
شود و آن القای حق است تعالی و تقدس و آن شعله
نار فراق است که در دل افکند تا دعوی از معنی بدر
آید و بداند که بتقلیب احوال سیر اسرار تا حجاب قهریات
نبری و از آن نگذری بمشاهده لطفیات نرسی غافل
مباش تا غلط نکنی نفس شیر نر است پر زور بود زیرا که
امتحان مردان است و او ترا دشمن ترین دشمنان است
کما قال علیه السلام اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک
نظم تا کی ای تن با عروس نفس دل بازی کنی و زره
غفلت بعقل و شرع طنازی کنی در ره شیطان دنیا
در پی حرص و امل و هوا و نفس را پیوسته دمسازی
کنی و اگر ریاضت ندهی بر سر او کوفته و رنجور نداری
سر بر دارد و اگر اسباب مهیا بیند بدعوی خدایی
بیرون آید پیوسته پیشه آن شریر شر انگیختن است و کبر
و کفر و مکر و خدعه پیشه اوست اگر او را بدانی حق را بشناسی
تا سالک حق را بهمه صفات نداند بجوهر توحید نرسد
و اگر نفس را داند که چیست و کیست عارف شود
ای طالب خدا آنچه فعل نفس است در مغالطات

از متشابهات آن اینک بدانند و در یابند که از جملهٔ نفس است
یکی از آن طاعت آموختن است تا مرد را در تهلکهٔ
سالوسی و عجب و ریا و ناموس افکند تا سودا و مال
خلیا بر وی غالب گردد و خود پرست و شکم پرست
و بت پرست شود و یا مدعی و منکر گردد و یا نفرت
در طاعت از ثقل عبودیت در وی پیدا آید و یا مرد را
از طاعت دوام منکر کند دقیقهٔ چند است که مشایخ
کبار دانند سخن اغلب از تاویل و رخصت گویند بشیرین
وسوسهٔ آن مکر در طلب مال و جاه و ریاست و مهتری
و سروری باشد تا مکر سر بفرعونی بر آورد و طاغی
و باغی شوند تا بتازیانهٔ شهوت آرد و آرزوهای هر نوع
مختلف از راه ببرد مبتدی را بر حفرها در شبهات
و حرامها افکند و زاهدان را بخواجگی جستن و طلب جاه
از راه ببرد و صابران را از راه غضب پردهٔ صبر بدرند
و علما را بگوی حسد در افکند و صاحب عزلتان را بر جهت
با غفلت آرد و فقیران را بسؤال آلوده و ملوث
گرداند بدان ای طالب خدا معرفت نفس سه
قسم است قسمی عام را و قسمی خاص را و قسمی
اخص را آنچه عام راست معرفت او بصورت
احوال و افعال وی است که موافق شریعت و طریقت
نباشد و معرفت خاص بر دقایق و حقایق و مکرهای

وی است

وی است در طیران روح بعالم الهی و معرفت اخص در وجود
الهام است که از کجا در وارد است چنانکه در هر
نفس رشدی و انتباهی است همچنانکه در هر نفسی آفتی
و اشتباهی است و بر اشتباه و غلطات آن واقف
نشود الا عالم ربانی که باخبر باشد از جمیع مهلکات
و منجیات غلط اول آنکه خود پرست باشند و پیر نادیده
و خدمت ناکرده و صحبت نایافته و راه نارفته و طریق
ناشناخته معجب باشند بنفس خویش و اقتدا به پیر
و شیخ ندارند و چنین گویند که ما استاد و پیر با خود داریم
راست است لیکن از راه برداست من لا شیخ له
فلا دین له غلط دیگر آنکه علم شریعت ندانند و نخوانند
و آموختن آن ننگ دارند و چنین گویند که علم شریعت
زحمت راه است و سخن علما و صلحا نشنوند و در آن
گمراهی در ضلالت بمانند و دیگری نیز گمراه میکنند غلط
دیگر آنست که در هیچ وقت سنن و آداب شریعت
و طریقت نگاه ندارند و حرکات ایشان جمله در قبایح
باشد و خود را درویش و رسیده دانند رسیده اند لکن
بالنار والسقر غلط دیگر آنست که غافل در فرایض
و اورادهای پیران را در اوقاتهای شریف بکاهل
بگذارند و عابدان را طعن کنند که عابدان افکندهٔ نفس اند
و ناتمام و آن بیخبران نمیدانند که راه بدرگاه ربوبیت

بر عبودیت نه بر کسالت غفلت **نظم** گر بالله ترا هیچ کسی راه برد
نالهٔ نیم شب و آه سحرگاه برد ∴ مرد الله طلب باید تا نیم شبان
تحفه درگه الله همه آه برد ∴ بس از خود نبرد راه بالله کسی
بس از راه بالله همه الله برد ∴ تا بخود راه کسی راند همه شاه گدا
زهره باشد که کسی را بسر شاه برد ∴ هیچ حاجب نکند دور ز درگاه ترا
که بدرگاه ترا حاجب درگاه برد ∴ مرد تا هست یکی ره نبرد هر یکی
مرد چون نیست یکی چون یکی راه ∴ مرد عاشق شده باید که برد راه ازان
مرد غافل شده را دیو بناگاه برد ∴ همچو اهلی آ درین راه تو مختار کنف
زانکه این راه بسر مرد باهره برد ∴ غلط دیگر آنست که دست
از حرام و شبهات باز ندارند و از هر جا که باید حرام و مکروه
بگیرند و بخورند و بپوشند و بگویند که حرام و مکروه و شبهات
نارسیدگان راست وگرنه حرام و حلال در عالم یکسانی
چه باشد هر دو یکیست اگر باعتقاد گوید کفر است
و ان جهل عظیم است و ندانند که بنده ممتحن است از حق
تعالی بر جمیع معاملات غلط دیگر آنست که حق جل و علا
بی نیاز است و مستغنی و او را از عبادات و معصیت ما
چه زیادت و چه نقصان بود ما خود را بی فایده چه رنجانیم
و زحمت دهیم خود را و قومی را در شبهه اندازند و سر به بیابان
ضلالت فرو نهند و در صحت این قول که خلق هر عمل که میکنند
برای نفس خود میکنند کما فی قوله تعالی و من جاهد
فانما یجاهد لنفسه طبیب بیمار را پرهیز فرماید یا شربتی

یا غذایی

یا غذایی از بهر بیمار فرماید نه از بهر خود اگر بیمار فرمان برد
یا نبرد طبیب را ازین چه نفع یا چه ضرر است اگر بیمار
فرمان برد نفع آن با نفس او عاید است و اگر نبرد
ضرر آن نیز بنفس او راجع است غلط دیگر آنستکه
علم دین را و علمای متقی را خوار دارند و حقارت
کنند و گویند که علم حجاب راه و علما محجوب‌اند این کار
برتر از آن است که این کار نه کار علم است کار
ذوق است و کار قدم است نه کار قلم اگر کسی حجت کند
گویند که این حدیث بجدل راست نیاید و نمی دانند که
جمله کتابهای حق تعالی و احادیث نبویه دعوت است
بعلم و ثنا بر علما و دعای انبیا علیهم السلام پیوسته این
بوده است که رب زدنی علماً علم سبب نجات
خلق است در هر دو عالم و حجت است با منکران راه
دین فرق کننده است در ما بین حق و باطل غلط دیگر
آنست که گروهی از ایشان خمر و بنگ و افیون و بنج
و چیزهای مسکرات باید بخورند و گویند که مرکب راه
است و کیمیای وجود مردان است نشنوم مرکبی و باطل
کیمیای و ناخوش حالتی که آب تلخ و بدبوی و گیاهی
تلخ که حیوان نخورد مرکب مردان توفیق حق است
و کیمیای او اخلاص است و حالات مردان مشاهده
جمال و جلال حق است که نشور از جان عاشقان

برآرد ودمار از محبان صادقان برآرد وغلط دیگر آنست که
مر فرضی که حق سبحانه وتعالی واجب کرده است بر بندگان
هنوز قبول نکنند وعمل نمیکنند چون نماز وروزه وزکوة
وحج واغتسال چنین گویند که ما مخصوصیم بحریت وعبودیت
این تکلیفات غیر ماراست که بندگانند خطا
ازینجاست که خودرا در عبودیت نداتند دم از ربوبیت
زنند در طریقت علیه شرط آنست که تا حق عبودیت
تمام بجا نیارند بحضرت ربوبیت راه نیابند غلط دیگر
آنست که وضو وطهارت وغسل جنابت را مهمل
گویند که ما طهارت ازل داریم بلی دارد ولی جنابت
ازل که بهمه بحرهای عالم پاک نشوند کما روی عن النبی
علیه السلام لو اغتسل اللوطی بالبحار السبع لم یخرج
یوم القیامة الا جنبا زیرا قدس وطهارت صفت
حق است تعالی وتقدس پاکانرا دوست دارد کما
قال الله تعالی ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین
وغلط دیگر آنست که سخن چین ونمام وغماز ومعرکه
گویی کنند ولهو وبازی کنند خلق را از عبادت باز دارند
ودر غائب غیبت کنند ودر حضور مدح کنند کار آنان
فتنه ودشمنی دوستان خداست ومنکر آخرت است
وگویند که هرچه در ازل رفته است نتوان گردانید وتغییر
وتبدیل نتوان داد این سخن ایشان راست است

ونقل ایشان

ونقل ایشان که گردونشست وناصواب وجواب ایشان آنکه
ما مأموریم بدانستن محکمات ومتابعت وامر ونواهی
ولی روی شریعت ونگاه داشتن فرمان حق تعالی
ورسول او علیه السلام که آن کن واین مکن بدانستن
تقدیرات حکم ازل مأمور نیستیم حکم ازل فی العلم
مستور است ایشانان لشکر شیطان اند شررا
وفتنه آخر الزمان اینست غلط دیگر آنست که
بگویند فاعل این همه حرکات وسکنات حق است مارا
درمیانه هیچ دست نیست وبدان رخصت محرمات
وشبهات ومکروهات را حلال گویند وسر به لی دینی
وکفر وضلالت برآرد بلی فاعل افعال همه موجودات
حق است خالق خیر وشر اوست وافعال شر را
بهاویه سخط انداخت وعمل خیر را در ازل برضا ومحبت
بپسندید قوله تعالی من یهدی الله فهو المهتدی ومن
یضلل فاولئک هم الخاسرون غلط دیگر آنستکه
گویند این همه خود اوست یعنی هیچ جزوی نیست که نه
از کل اوست واین را جزویات منفرد الذات
گویند بر هر یکدیگر را که من خود اوام تو خود اوهستی
پس او شرک است خدای تعالی از جمیع تفرقه
محدثات منزه است وواحدست جزو بر واه نیست
حلول نیز نپذیرد ومتلون نگردد ومتغیر نشود بدین

اعتقاد کافر است نه حق را دانند و نه خود را اگر کسی
حق بودی کی فانی شدی و تغییر بدو چگونه راه یافتی
غلط دیگر آنست که ضعفا است در خیالات
باشند و تمثیلات ابلیس ببینند و پندارند که کشف است
وذات و صفات حق مانند نهند و خیال پرست
و صورت پرست شوند نعوذ بالله من شر الخواطر الفاسدة
غلط دیگر آنست که اولیا را بر انبیا تفضیل کنند و قومی
برابر دانند این خطای عظیم است غلط دیگر آنست که
جماعتی از ایشان دعوی رؤیت کنند در دنیا بچشم سر
و گروهی کشف عیان از کشف بیان باز ندانند و توهم
کنند که آنچه می بینم بچشم سر بینیم از غایت نادانی ندانند
آنچه تجلی خدای تعالی را در دیدهٔ دل می بینند نقل است
از رسول خدا که ابلیس ما بین السماء والارض بر تخت
عظیم نفس خود را بر جمعی از عوام عرضه کند تا ایشانرا
ضال و گمراه کند و مکرهای او را نهایت نیست آنچه
در چشم ظاهر بیند نمایش شیطان است نور
جمال الله را در دیدهٔ دل مشاهده کردن نبود معرفت
جائز است غلط دیگر آنست که جمعی از ایشان نور ها
بینند از انوار مخلوقات توهم کنند که آن نور حقست
تعلق بذات او دارد این خطاست او موصوفست
بنور لکن نور او هدایت و معرفت است نور حق توحید

ویقین

ویقین و ارشاد است این نور ظلمت که ایشان گویند
خدای تعالی از آن منزه است اما حق تعالی را
نور است ورای این همه نور حق از خیال بیرونست
و اگر حق سبحانه و تعالی از نور جلال خود ذره تجلی
کند جملهٔ مخلوقات محترق و خاکستر شوند و ناچیز گردند
حق سبحانه و تعالی بدیع است بهرحال و نور جلیلش
قدیم است روح ناطقه که روح قدسی است
آن نور از نور محمد مصطفی است هرچه بیند و گوید
و شنود و داند از آن نور بود غلط دیگر آنست که
توانگری را بر درویشی و غنا را بر فقر تفضیل کنند و دانند
که حق سبحانه و تعالی فقر و تجرید سالکان را بجا
ذکر فرموده است والله خیر و ابقی و صادقان را
ستوده است بفقر کما قال الله تعالی للفقراء
الذین احصروا فی سبیل الله حضرت محمد مصطفی
صلی الله تعالی علیه و سلم امتان خود را بجوهر فقر برگزید
و دنیا بگذاشت و گفت الفقر فخری غلط دیگر
آنست که قومی کسب را بر توکل ترجیح کنند و اهل
توکل را طعن کنند و ندانند که توکل حالات
انبیا و رسل علیهم السلام است کار اقویاست
و کسب کار ضعفا است در طلب دنیا و در راه
حق عاصی گردند و باعث ترک فرائض و سنن واقع

شود غلط دیگر آنست که طائفهٔ گویند که ما مجردانیم و متحیر
باییم بکار بریم و هرچه در زبان آید بگوییم و فرق نکنند
بین الحق والباطل والحلال والحرام این حدیث کلیا شهر است
و خطای عظیم است غلط دیگر آنست که گروهی
از اهل علم بر ریاضت خود را ضعیف کنند بالجدی که از
فرائض بازمانند و ندانند که مشایخ مجاهده بتدریج
کرده اند و نقصان غذای نفسانی باندازهٔ زیادتی
روحانی کرده اند نه بتعجیل و هرزه تا مقصود حاصل کرده اند
مثنوی نفس اژدرهاست او کی مرده است ❀ از غم بی آلتی
افسرده است ❀ ترک لذتها و شهوتها سخاست
هر که در شهوت فرو شد بر نخاست ❀ نفس و شیطان هر
دو یک تن بوده اند ❀ در دو صورت خویش را بنموده اند
نفس اماره مثل آهن است در آتش جوع گداز کنند
و در دکان فقر صیقل دهند و در خلوت خانهٔ کم خوابی
حبس کنند بشمشیر کلمهٔ لا اله الا الله سر نفس را ببرند بعد
از آن غیر حق در دل نماند آن زمان آهن آینه شود
نور جمال الله تابد و دیدهٔ دل تمام گشاده گردد نور جمال
الله را بدیدهٔ دل ببیند مثنوی لا نهنگیست کائنات آشام
عرش تا فرش درکشیده بکام ❀ هر کجا کرده آن نهنگ آهنگ
از من و ما نه بوی ماند نه رنگ ❀ نفس اماره چند سر دارد
کبر بتری سری دیگری دارد ❀ نفس فرعون وزیر شیطان است

ما همچو فرعون

ما همچو فرعون مثل هامان است ❀ ما همچو موسی عصا بدست آری
سر فرعون نفس را برداری ❀ آن زمان مشکل تو حل گردد
ساقیا جرعهٔ ز جام الست ❀ بندای بخش کرد و مست
ای طالب خدا بدان که فرزند آدم سه گروه بوده است
بیگانگان ❀ مزدوران ❀ مقربان ❀ بیگانگان همه
هیزم دوزخ اند کما فی قوله تعالی وقودها الناس والحجارة
و مزدوران طالب بهشت اند کما قال الله تعالی جزاء بما کانوا
یعملون و مقربان مقصود آفرینش اند کما قال الله تعالی
و رتبت خلق ما ایشان و خیار آفرینش عام است و برگزیدن
خاص والسابقون السابقون اولئک المقربون اما
آن سابقان و مقربان و برگزیدگان آن کسانی اند که
نفس ایشان در سبیل والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا طیار و در هر منزل و مقام در پیش ایشان چراغ
و شمع در دلهای ایشان است هر که را برافروختند و از
حجاب نفس و ظلمت و هوا بیرون آورند طریق فنا
بطلب بقا در پیش وی نهاده اند این طائفه فنای فنا
حاصل کرده اند اگر از عالم بقا حرف زنند راست است
رباعی عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست ❀ تا کرد
مرا از من و پر کرد ز دوست ❀ اجزای وجودم همگی دوست
گرفت ❀ نامیست ز من بامن و باقی همه اوست ❀ قطعه
خوش آنکه لبش و ماهم را شنو ببینیم ❀ حق را همه خلق خلق را

همه حق بینیم نی آنکه شود قید حجاب اطلاق در ضمن مقیدات
مطلق بینیم **رباعی** یارب ز دو کون بی نیازم گردان ؛ واز
افسر فقر سرفرازم گردان ؛ در راه خود محرم رازم گردان
زان ره که نه سوی تست بازم گردان ؛ **رباعی** یارب
دل پاک و جان آگاهم ده ؛ آه شب و گریهٔ سحرگاهم ده
در راه خود اول ز خودم بیخود کن ؛ وانگه بخودی خود بخود
راهم ده ؛ اما سابقان و مقربان حق را که دل ایشان
در مناجات عقل ایشان در حیرت جان ایشان از نور تجلی
الهی مستغرق است **نظم** از صفای می و لطافت جام
درهم آمیخت رنگ و جام و مدام ؛ همه جام است نیست
گویی می ؛ یا مدامست نیست گویی جام ؛ چون هوا رنگ
آفتاب گرفت ؛ رخت برداشت از میانه ظلام ؛
کشف دو قسم است کشف غلبه کشف عیانی کشف
غلبه در دنیا و کشف عیانی در آخرت است مراد
ازین کشف مشاهده است و مراد از مشاهده
دیدن است حق سبحانه و تعالی را دیدن در دنیا
همین غلبهٔ نسبت محبت است و محبت حق سبحانه
و تعالی در دل چنان غلبه کند که گویا می بیند همچو
آن تشنه که همهٔ عالم در نظر او آب می نماید و از
زبان این سخن جاری میکرد **بیت** غرق آبیم و آب
میجوییم ؛ در وصالیم بی خبر ز وصال ؛ از غلبات

جذب عشق و محبت محو و مستهلک گردد **رباعی** بی دل را که
عشق بنوازد ؛ جان او جلوه گاه خود سازد ؛ بخویش
آنچنان کند مشغول ؛ که به معشوق همه بپردازد ؛
آنچه نصیب است دوستان حق سبحانه و تعالی را
از مشاهدهٔ جمال حق در دنیا اینست قال النبی
علیه الصلاة والسلام الاحسان ان تعبد الله کانک
تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و کشف غلبه عبارت
اینست اما عیانی که در آخرت است همچو ماه
شب چهارده همه کس می بینند و مست و مستغرق
جمال حق شوند در اصطلاح صوفیه کشف عیانی
گویند قال النبی علیه السلام سترون ربکم کما ترون القمر
لیلة البدر لا تضامون یعنی شک نمی کنید در رؤیتش
ای طالب خدا حضرت حق سبحانه و تعالی را چنان
عبادت کنی که گویا تو او را می بینی و او ترا می بیند یعنی
در همه احوال او را حاضر بینی و مشایخ عظام چنین
فرموده اند که کسی همچنان ملاحظه کند که حق سبحانه تعالی
را از شش جهت حاضر خود بیند و خود را در جهت
بیند حق را منزه از جهت داند از رجال الله میشود
و مشاهده عبارت ازینست و بدایت مشاهده
است مدتی خود را بتکلف برین میدارند تا آنکه
این صفت ملکهٔ نفس او شود همچون بینایی

این بیان و تفصیل از این حدیث
است [illegible] ان تعبد الله
الحاصل
مسلم

در چشم و شنوایی در گوش هر چند خواهد که این صفت را
از خود دور کند نتواند و غیر ازین صفت هر چند در خود
ملاحظه کند نیابد و نبیند نهایت مشاهده اینست
و نهایت کشف غلبه در دنیا بدوستان خدا اینست
معنی احسان همین است رباعی قرب حق بالا نه پستی
رفتن است :: قرب حق از قید هستی رستن است
اتصال بی تکیف بی قیاس :: هست رب الناس را با جان
ناس :: ای طالب خدا زین کار مردانست نه کار
نامردان این کار بازی نیست جان بازیست آن
مقامی که عقل و ایمان است مردن جسم زادن
جان است جان فدا کن که در جهان سخن جان شود
زنده چون بمیرد تن :: آنکس که طالب ایمان حقیقی
است از جان باید گذشت مخبر صادق چنین فرموده
اند که موتوا قبل ان تموتوا یعنی بمیرید پیش از آنکه
بمیرانند وجود مجازی را در راه دوست فنا نکنی ایمان
حقیقی بدست نمی آید رباعی جان جان را نه بذل جان یابی
جان جان کی برایگان یابی :: جان چو در طلب نه جان وجود
که حیات ابد از آن یابی :: این کلمات قدسیه از نفوس
پیران دین و پیشوایان اهل یقین و از تالیفات
مشایخ عظام بکمینه رسیده بود در بیان آوردیم اگر
قصوری داشته باشد بقلم عفو بنویسند و اگر از

میزان طریقت

میزان طریقت زیاده باشد بکارد مرحمت بتراشند
دعاگو را درمیان ندانند غیر از قصور در خود هیچ
نداریم عفو فرمایند التماس داریم که در دعای خیر یاد کنند
مثنوی از کجا تا کجا سفر کردی :: چهل پنجاه سال در گردی
سال و ماه تو در سیاحت بود :: گفت و گوی تو در فصاحت
بود :: بی سر و پا ز خود نهان بودی :: خار آوردهٔ جهان بودی
از سر خود گذشته را برگوی :: چه شدی حال دیده را برگوی
بودم از بلبلان شهر کجا :: باغ و بستان و ریعز آنجا
گاه در ناله گاه در پرواز :: گاه هشیار گاه سوز و گداز
روزی از روز در گذر بودم :: رفته از خویش در بدر بودم
بود صیاد پیر چابک دست :: در پس پرده جام در یک دست
جام جمشید تخت کیکاوس :: عرصهٔ حال خویش در افسوس
کیمیای سعادت ابدی :: لعل شهوار معدن صمدی
در حقایق چو بحر مواجی :: درمیان محققان تاجی
مطلع آفتاب مشرق بود :: گوهر معادن حقایق بود
صید دام اسیر او گشتم :: بندهٔ دل پذیر او گشتم
سال عمر بکمینه مفخره بود :: نظر او معاد و مبدا بود
گفت روزی اسیر ما گشتی :: ز آشنایان خویش بگذشتی
مادران و برادران داری :: اقربایان و خواهران داری
مال و ملک پدر چه خواهی کرد :: رخت و اثواب و زر چه خواهی
گفتم ای شیخ از برای خدا :: جمله گردد برای دوست فدا

بنده را بندگی قبولم کن ٭ توبهٔ بر کنه قبولم کن ٭ تو قبولی خدا
قبول کنند ٭ در ره دوست عمر طول کنند ٭ گفت غمخوار
تو خدا و رسول ٭ پدر تو منم مباش ملول ٭ بخدا باش دائما
ذاکر ٭ نعمت دوست را شوی شاکر ٭ در سفر ما رفیق
میبودم ٭ دائما همطریق میبودم ٭ از قضا در دلم سفر
افتاد ٭ عرض حالی باذن سیاحی ٭ گفته ام گفت
رو بهمراهی ٭ چند حرف را اول واخر ٭ در طریق محمدی دار
بست سه سال استقامت کوش ٭ خلعت فقر را اما
نماند از دوش ٭ ظاهر خویش در شریعت دار ٭ باطنت
نیز در طریقت دار ٭ منتظر در نزول رحمت باش ٭ جاه
و دل بر در حقیقت باش ٭ هر کجا دوستان حق یابی
بقدوم شریف بشتابی ٭ از دعای خیر توشه بگیر ٭
عارفان خرمن است خوشه بگیر ٭ رو معیت نشود تا
خدا و رسول ٭ از عبادات حق مباش ملول ٭ دست
برداشت پیر روشن دل ٭ ریش و ابرو سفید ماه خجل
قد دلجوی خویش کرده کمان ٭ تیر اقبال را زند بنشانه
مدتی در دعا در افتند آنچه هست از لسان جان
گفتند ٭ کاشغر رو که بحر مواجند ٭ در میان گذشتگان
تا چند ٭ در سمرقند مکان پیرانست ٭ در بخارا و بلخ
شیرانست ٭ بعد از ان شیخ جام پیر هرات ٭ جمله را
یاد کن حیات و ممات ٭ در دعا یار آر پیر کهن ٭

دادیکی

داد یکی کتاب علم لدن ٭ ای نزاری بگو چه می طلبی ٭
هر چه در دل بود کشای لبی ٭ گفتم ای شیخ عذر ما
بپذیر ٭ عفو فرمای کرده ام تقصیر ٭ دل و جان ماند
خود روانه شدم ٭ از همه خلق خود کرانه شدم ٭
پای در راه چشم خون باران ٭ این چه شور است
عقل و دل حیران ٭ زده ام کوه و دشت و صحرا را ٭
رفته ام بر و خشک و دریا را ٭ شهر در شهر کو بکو رفتم
تا که دیدم چهار سو رفتم ٭ طاقها و مناره عالی ٭
رستها و نشسته بقالی ٭ گفتم این شهر کیست
و حکم کراست ٭ جمله رفت رفت این بر جاست ٭ پای تخت
دیار ترکستان ٭ عشرت انگیز مثل هندستان ٭
مثل این یار کند ولایت نیست ٭ حکم ران جمله را نهایت
نیست ٭ رو که پیران خاندان گویند ٭ خلق هفت محمد
آن گویند ٭ رفتم انجا که هفت قبر کبیر ٭ منخسف همچو
آفتاب منیر ٭ تربه داری نشسته شیخ عظام ٭ گرد
اشارت بلطف گفت نام ٭ ای نزاری بیا زیارت
کن ٭ خانهٔ دین خود عمارت کن ٭ از انجا بطرف
کاشغر روانه شدیم بعد از چند روز بکاشغر رسیدیم
در زیارت آستانهٔ حضرت پیران دست گیر
مشرف شدیم چند وقت در میان محبان در تبعیت
آستانهٔ پیران گذران کردیم لکن حالات و کیفیات

کمینه زیاده شد اول ایشان بابا امان بلخی در قید حیات
بودند کمینه را راحت و آرامی بود این سفر معین و مهربان
در میان فقرا کسی پیدا نشد گاهی در آستانهٔ حضرت
خواجه هدایة الله کاشغری ساکن میشدیم گاهی مست
و گاهی هشیار گاهی تمکین گاهی بی قرار در اطراف
مزار فیض آثار ایشان شصت و هفتاد از اولیاء عظام
مدفون اند و سایر مومنین و مومنات بی حد بی عدد
مدفون اند رحمة الله تعالی علیهم اجمعین **نظم** پیران باده
نوش همه ساقیان مست ∴ نوشیده اند روز ازل باده
الست ∴ زیر زمین بصحبت پیران معتکف ∴ از بهر تشنگان
هدا زیر خم نشست ∴ بر هر که تافت پرتو انوار مهر او ∴
شد شرح روی این همه را اگر زبر دست ∴ سلطان عشق
نادرهٔ عهد خویش بود ∴ هر کس خلاف کرد بزیر دعا
نرست ∴ محزون ندای باده فروشان معین نست ∴
از دست پیر جام محبت ترا بس است از آنجا روان شدیم
از شهر به شهر تا خجند رسیدم حضرت شیخ مصلح الدین
و بابا کمال خجندی را زیارت کردیم بعد از آن بسمرقند آمدیم
بزیارت پیران مشرف شدیم چنانچه حضرت ابی منصور
ماتریدی و حضرت خواجه عبید الله احرار و حضرت مخدوم
اعظم رحمة الله تعالی علیهم اجمعین از آنجا به بخارا آمدیم
بزیارت حضرت شیخ عبد الخالق غجدوانی مشرف شدیم

بعد از آن

بعد از آن بزیارت حضرت شاه نقشبند رحمة الله علیه
مشرف شدیم در سر مزار فیض آثار ایشان مشاهده
کردیم عالمان و عارفان و عاشقان و مشایخان فوج
فوج و قبیله قبیله و گروه گروه در زیارت پیر مشغول
و جمعی در دعا و دیگری در قرآت قرآن و جمعی در مراقبه
هر کدام در یک حال مشغولی داشته اند و از آنجا
ببلخ آمدیم بزرگان که در آنجا مدفونند زیارت کردیم
و از آنجا بخراسان آمدیم عزیزان که مشهور بوده اند
زیارت کردیم مثل خواجه عبد الله انصاری و مولانا سعد الدین
کاشغری و مولانا جامی و زنده فیل احمد جام و شاه قاسم
انوار و امام علی موسی الرضا و شیخ فرید الدین عطار
و سلطان بایزید بسطامی رحمة الله تعالی علیهم اجمعین
بزیارت مشایخان مشرف شدیم و از خراسان عراق
آمدیم مزارهائی در اصفهان و خواجه حافظ و شیخ
سعدی در شیراز بودند و از آنجا به بغداد رسیدم در مزار
فائض الانوار حضرت امام اعظم چند وقت ساکن شدیم
هر روز یک طرف رفته زیارت مشایخان عظام میکردیم
مثل امام موسی کاظم و جنید بغدادی و شیخ معروف
کرخی و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ عبد القادر
گیلانی و شیخ شبلی و منصور حلاج رحمة الله تعالی علیهم
اجمعین آن زمین برج اولیا بوده است بزیارت

ایشان مشرف شدیم و از آنجا کرکوت و موصل و حلب شده
بشام آمدیم در خدمت خلیفه حاجی محمد بلخی چند وقت
بودیم بعد از آن بزیارت قدس شریف مشرف شدیم
و سه بار حج کردیم در مکهٔ مکرمه سه سال مجاور شدیم
و بروضهٔ حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم سه بار
رفتیم و زیارت آن حضرت مشرف شدیم و چهل پنج
سال در سیاحت گذرانیدیم شهر بشهر اقلیم باقلیم
در طلب اهل الله گشتیم مراد ازین گفت و گو فخر
نیست خدا بداند که مراد در اساس بدست نمی آید
مردانه قدم باید نهاد نظم در چنبر عشق هر که پیچان گردد
شک نیست که تا قدمش جان گردد :: بشکست وجود
صدف خویش کسی :: جسم عدمش گوهر غلطان گردد ::
بگداخت بشربه بوتهٔ فقر و فنا :: در عالم روح خویش سلطان
گردد :: از کفر مجازی روی خود کرد بعشق :: در عالم قرب
جمله ایمان گردد :: عامی بکتبخانهٔ عشق رود :: در مکتب
قرب جمله قرآن گردد :: دریافت کسی محبت ذاتی را ::
در راه خدا عاشق حیران گردد :: در عشق کمال اگر ضعیف
دارد :: در دفتر عشق تاج مردان گردد :: ای عشق محبت
تو بگداخت :: مرا یک رمز کن ندائی شاهانه گردد ::
ای طالب خدا بکلمهٔ لا اله غیر حق را نفی بکنی ما
بسرا پردهٔ الا الله راه نیست هشیار باش

پرده دار لا الله محمد رسول الله است آیینهٔ امکان اول است
ذات خدا را غیر از و آیینهٔ کامل نیست و جمیع اسما و صفات
حق در آیینهٔ محمدی موجود است اگر طالب خدا هستی
با آیینهٔ محمدیه منتظر باش در شریعت او استقامت کن
رباعی شاه عربی قبلهٔ ارباب نجات :: آیینهٔ ذات آمده مرآت صفات
در پیروی اوست علو درجات :: لا زال علیه زاکی الصلوات
اگر محبت خدا داری محبوب خدا در یابی کما فی قوله تعالی
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله برهان قولیست
نعت فخر دو کون برزخ کبری محمد است :: آیینه دار حضرت مولی
محمد است :: ساقی جام عشق و محبت درین جهان :: در روز
حشر ساقی اعلا محمد است :: ایجاد کون علت غائی وجود او است
آیات کن در اول طغرای محمد است :: در روز رستخیز قیامت
عیان شود :: مخصوص در شفاعت کبری محمد است :: آن جملهٔ
انبیا و رسل مانده در سکوت :: در زیر عرش قائم و گویا محمد است
در سایهٔ حمایت ظل لوای او :: از آدم جمله از همه بالا محمد است
آلایش گناه ندای مجرمان :: از بهر شست و شوی چو دریا محمد است
اسرار هر دو کون معین بداد :: با سر حق مخاطب او حی محمد است
وقت عروج قدس سموات عرش را :: طی مکان شد الذی اسری محمد است
ارواح انبیا و ملک صف کشیده اند :: جبریل در عنان شده مولی محمد
نور تجلیات آگاهی گرفته بود :: جبریل مانده واصل شد محمد است
سر در میان عاشق و معشوق میگذشت :: در پرده دنی فتدلی محمد است

حق داد چون شفاعت کبری بدستاو ؛ در بهشت خلد منزل بر کوی محمد است
در گرد عرشش همه در زیر خاک ماند ؛ در قرب حق مکرم و بید محمد است
چندین هزار سال مقدم ازین جهان ؛ در قرب لایزال مصطفی محمد است
در هر دو کون رحمت حقش نظام رفت ؛ در ظلمت گناه محل محمد است
موی سفید روی سیه در مقام عذر ؛ در بارگاه قرب منقی محمد است
محزون نزانی در دو جهان اعتماد نیست ؛ استاد چون شفیع و مزکی
محمد است ؛ صلی الله تعالی علیه وعلی آله واصحابه وسلم
الهی کلام کلیم گشت ؛ سبحانک تبت الیک ؛ و ندای
ندیم گشت لا احصی ثناء علیک الهی گناه مرا بپذیر
و در عیبهای ما مگیر کار ما دوام در خطاست کار تو
دائم در عطاست ؛ الهی کار ما نسیان و فراموشی
و کار تو ستر در عیب پوشی ؛ مناجات ؛
الهی جمله در فضل تو قائم ؛ کریم و کارسازی تست دائم
دو عالم سایه است و فضل تو نور ؛ دو عالم موج فضلت بحر پرشور
الهی فضلها را فضل بهتر ؛ غریب و بیکسان را بذل بهتر
بفضل و رحمت آموخته گشتم ؛ که در دیگ محبت پخته گشتم
الهی طاقت قهرت ندارم ؛ ز عصیان و کثافت شرم دارم
اگر سوزی در آتش مستحقم ؛ وگر اکرام داری مستحقم
الهی بنده سرافکنده تو ؛ اسیر وصل هم چون بنده تو
بهر جایی که لایق ما هست بگذار ؛ تو دانی خبر باشد ستر اسرار
ندائی از گناهش ترسناک است ؛ اگر عفو تو هست از چه باک است

تمام حرفرا

تمام حرف را در پرده گفتم ؛ دری چند از حقایق نو سفتم
الهی خلق کن اقبال تالیف ؛ در اطوار حقایق گشت تصنیف
بهر طالب مرادش کشف گردد ؛ دلش از بحر رحمت لشفا گردد
نوشتم نام این شیرین شمائل ؛ شود حقیقه مابین رسائل
درین میدان حق باطل جدا شد ؛ ریا و حب جاه اینجا فنا شد
دعا از دوستان امید دارم ؛ قلم بشکست رفت از دست کارم

هزار و صد و شصت و پنج بود در تاریخ هجرت نبویه
در شهر اسلامبول در قرب حضرت ابی ایوب
انصاری رضی عنه الباری در ماه ربیع الاول
نوشته شد والسلام علی من اتبع الهدی

هذا الاطوار السبعه

بسم الله الرحمن الرحيم

الطور الاول یعنی برکسنه کندی جسمنده وجسدنده
متصرف اولان روح جزویسنی که اکا نفس ناطقه
دخی دیرلر وامیل وحدت قتنده نفس وقلب وروح
وعقل وسر جملهسی شیء واحددر صفات تبدیل اولدیجه
ویراغنا ایله بر اسم ویریلور پس اول نفس ناطقهسی جسم
جسمانی اولمیوب جسدنک داخلنده وخارجنده اولمیوب
تدبیر وتصرف ایدوب لا امکان ولی نشان یعنی بدنده
موضع مخصوص اولمیوب هر نرهسینه برمق بصدرسه
اوراده بالکلیه موجود اولوب تجزی وانقسامه قابل
اولمیوب یعنی بولنمک وپارهلنمک ممکن اولمیوب
الینده بالکلیه طوتان وکوزنده کوران ودیلنده سویلین
وایاغنده یوریان وبورننده قوقلیان وقولاغنده اشیدن
جملهده تصرف اول اولوب وبدنک اجزاسنده هر بر
جزوده بذاته وبالکلیه موجود اولوب جملهیی محیط وبدنده
دائما موجود اولوب اگر بارمغی ویا الی ویا ایاغی قطع
اولنسه اکا نقصان وزوال اولمیوب اول ینه کما کان
مرکزنده دائم وقائم اولوب جمله جسده دخی فنا طاری
اولورسه اکا فنا وزوال اولمیوب وبونک امثالی معاینه که

هذو قیا

هذو قیاسه کلمز کیشی کندی نفسنده بلوب مطلع اولسه
بو طور اولدر بوندن ترقی ایدوب الطور الثانی طور ثانیده
آفاقه نظر ایدوب یعنی آفاقده اولان نفس کل نظر
ایدوب اکا عقل کل وروح کلی وروح اضافی دخی دیرلر
خلیفة الله در جسم جسمانی اولمیوب جمله یرلرک
وکوکلرک داخلنده وخارجنده اولمیوب جمله اشیایی
محیط وتدبیر وتصرف ایدوب اکا نسبت علای علیین
واسفل سافلین برابر اولوب هر برده بالکلیه ذات
ایله موجود اولوب تجزی وانقسامه قابل اولمیوب
جمله یرلر وکوکلر ملکک وفنا دخی اولسه اکا فنا وزوال
طاری اولمیوب مثل آفتاب عالم تابه نسبت عالمده
نه مقدار اولرنا اولنسه جملهسنه نور وضیا حاصل اولور
هر خانهنک بجاسنه وپنجرهسنه کوره ضیا حاصل
اولور ونه مقدار خانهلری خراب اولسه آفتابه فنا
وزوال اولمدیغی کبی حق تعالی نه مقدار انسان وحیوان
خلق ایلسه روح اضافی جملهسنه حیات ویروب
تدبیر وتصرف ایدوب ونه مقدار یکسنه فوت اولسه
روح اضافی کما کان دائم وقائم مرکزنده ثابت
اولدیغن بلسه بو طور ثانیدر الطور الثالث طور ثالثده
دخی ترقی ایدوب کندونک روح جزویسی روح
کلیده فانی ومحو ومضمحل کوروب روح اضافی ایله

زنده اولوب عقل کل اولور بو طور ثالثدر. الطور الرابع
بعده بونده دخی ترقی ایدوب کندی روحنی روح
اضافیده فانی وروح اضافی ذات حقده فانی ومحو
ومضمحل کوروب جزوئیاتدن وکلیاتدن خلاص اولوب
جمله افعالی فعل حقده وجمله اسما وصفاتی اسم وصفت
حقده وجمله ذوات ذات حقده فانی ومحو ومضمحل
مشاهده ایدوب لا موجود الا الله ولیس فی جبة
الوجود سواه معناسنه ذوق ایله وحال ایله واقف
اولوب لمن الملك الیوم لله الواحد القهار مفهومنی
مشاهده ایدوب حقدن غیری ظاهرده وباطنده
اکر ظاهر کوزنده واکر باطن کوزنده طولنورسه بو طور
رابعدر مثلا بر طور انفسی وبر طور طور آفاقی وبر طور
ایکیسنک جمعیدر وبر طور جملهنك ذات حقده فنا
وهلاکی اولدی بونلردن ماعدا ایکی طور دخی واردر
الطور الخامس برلیسی بو مقامه کلنجه اولان اطواری جمع
ایدوب مشاهده اتمکدر بو مقام صاحبنه ابن الوقت
دیرلر وبر طور دخی بودر که الطور السادس التنجی طوردر
بو جملهیه کندی مرآت اولوب بو مقامده سالك کندو حقی
غیری کیمسه کوره مز جمله اشیایی کندویه مرتبط کوروب
لیس فی جبتی سوی الله وما فی الدار غیره دیار یعنی جبهم
ایچره حقدن غیری یوق وایکی جهانده بندن غیری یوقدر

جلوی

جلوی کندویه مرآت وکندوی جمله ایله مرآت کورر هر آینه
دمرانک منطبع اولان ده کندی اولور بونلردن اول ابن الوقت
مقامنده لا موجود الا الله دیرایدی بو مقامده لا موجود
الا انا دیر بو مقامده ابو الوقت دیو تسمیه اولنور
الطور السابع یدنجی طورده سالك اولحقا وجری
فنا دیمشلردر فنا کلی ایله فانی اولوب فنا اندر فنا
بقا اندر بقا حاصل اولوب نه حال ایله ونه مقام ایله
موصوف اولور ونه مشاهده ونه معرفت بالکلیه
فنا اولوب تعبیر وتقریره قابل اولماز محو کلی مقامیدر
دیدیکمز تعبیردن لازم کلور بو مرتبهنك صاحبی
لی مقام ولی نشان دیرلر انجق اهل ذوق ذوق ایله
بیلورلر عارف بو مقامه واصل اولیحق کر مقام
جمعدر فرق کلدکده حقایق وجوده خلعت ویریلور
کندونك حقیقتنه عارف اولوب وحقه عارف
اولور بو مجازی اعتقاد ایله کندویی مقید قلمغی دیمك
اولور مصرع اولمینجه بو قدم یول اول جنابه دیکر
هب اولورسون هیچ ایدیجك کندوکی پس عارف
عارفك معلومی اولدیکه جمله آفاقده وانفسده
جلوه کر اولان بر ذات در حقیقت واحده که
متجزی ومنقسم اولماز یعنی بولنمز وپاره لنمز جمله
مظاهر مجلاسیدر وآیینه سیدر هر مظهرده بالکلیه

ظاهر اولور جمله اسما و صفات ایله اکر بر ذره ایسه هر کس
اعتقادینه کوره و خلقته کوره هر مرتبه ده مقامده و مجلاده
بر یوز کوستریر اکر ظاهرده اکر باطنده هر جسدده
محسوس اولان و هر عقلده معقول اولان و هر کوکلده
معنی اولان و هر سمعده مسموع اولان و هر بصرده
مبصر اولان و هر یوزده بر یوز کوستران اودر بلکه
بر یوزدن جلوه کر اولوب و بر یوزده کندویه ناظر اولدی
عاشق و معشوق و طالب و مطلوب و مقصد مقصد
بر اعتقاد ایدوکنی عارف بیلمک عارف بر اعتقاد مخصوص
ایله کندویی قید ایلمز دیمک اولور حکایت کورلر بر یره
جمع اولوب فیلی کورمک استرلر کیمیسی فیلک قولاغنه
وکیمی قارننه وکیمی ایاغنه وکیمی خرطومنه یاپشوب
بعده نزاعه دوشوب ایاغنه یاپشان بر دیرک
کبیدر دیمش قولاغنه یاپشان بر حصره کبیدر قارننه
یاپشان بر بیوک کوپ کبیدر هر بری بر درلو اعتقاد
اهل تقلید همان بویله در بر اعتقاد مخصوص ایله مقید
و محبوسلردر نعم

ختم خواجکان نقشبندان قدس الله اسرارهم و نفعنا الله
بهم فی الدنیا والاخره

فاتحهٔ شریف
عدد ٧

صلوٰة شریف
عدد ١٠٠

سورهٔ الم نشرح
عدد ٧٩

اخلاص شریف
عدد ١٠٠١

فاتحهٔ شریف
عدد ٧

صلواة شریف
عدد ١٠٠

این ختم خواجکان مقبولست

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس خدای عز و جل که درر معانی در تحت
صور بیانی عیان میکند و طراز حقایق را در پرده
دقایق نهان میکند و درود بسیار و تحیت بی شمار
محمد مصطفی صلوات الله علیه و سلام باد و بر آل و اصحاب
پاکان او باد اما بعد باید دانستن که عالم معانی
ادراک نتوان کردن بی لباس و اگر صورت مجرد
باشد ادراک بشری را بدان راه نتوان برد پس
حکمت الهی اقتضا آن کرد هر معنی را در کسوت صورت
فعلی و قولی محسوس و معقول بعالمیان نماید تا بادراک
ایشان رسد بیت من معترفم که شاهد دل معنیست
لیکن چه کنم که چشم صورت بینست و چون اصحاب معانی
و اهل تحقیق این صورت دیده اند و ترنم درین نمط
نمون پس واجب دیدم از الفاظ اسامی را شرحی کردن
تا هر کس که شروح کند در ابیات ایشان داند که مقصود
ایشان نه آن صورت ظاهری بودن است و نظر ایشان
کجا و کرا بوده است و بدین الفاظ و اسامی مختصر چه معانی
و حقایق خواسته اند فصل در اسامی عشق و عاشق و معشوق
محبت دوستی مخلص گویند خاص با حق سبحانه و تعالی محبوب

حق تعالی را

حق تعالی را گویند وقتی که مستغنی داند از دوستی طلب جستن
حق را گویند وقتی که جوینده عاجز از آن بود که بدوستی
منسوب بوده باشد طالب جوینده حق را گویند از ره
محبت کمال نه از روی دوستی عشق محبت مفرط را
گویند و نیز دوستی حق تعالی گویند با وجود طلب و جد تمام
و نیز جذبهٔ الهی را گویند عاشق آشفته جمال و جلال الهی
گویند بعد از آن که طلب کرده باشد بجد تمام و از جهت که
مستحق دوستی باشد از جمیع وجود شوق انزعاج دل را
گویند در طلب تمام و عشق مدام حسن جمعیت کمال
معشوقست جلال ظاهر کردن بزرگی معشوقست از جهت
استغنا از عاشق لقا ظهور معشوق را گویند چنانکه
عاشق را یقین حاصل شود که اوست لطف پرورش
دادن معشوق را گویند ملاحت بی نهایت کمالات
الهی را گویند که هیچ کس بنهایت نرسد ظرافت ظهور
انوارست از حضرت حق سبحانه و تعالی در ماده تشکل
احکام طوالع انوارست از حضرت حق سبحانه و تعالی
در ماده شوخی کثرت التفات را گویند کرشمه التفات را
گویند شکل وجود معشوق را گویند شمایل امتزاج جمالیات
و جلالیات را گویند شیوه اندک جذبهٔ الهی را
گویند در هر جایی که باشد مکر غرور دادن معشوق است
عاشق را بطریق لطف و موافقت با طریق قهر و مخالفت

قربت استدراج الهی را گویند وفا عنایت ازلی را گویند
جفا جوشانیدن دل عاشق را گویند جور باز داشتن
سالک را گویند از سیر در عروج ناز قوت دادن معشوق
عاشق را خشم ظهور صفات قهر را گویند کین تسلط
قهر را گویند بر عاشق جنگ امتحانات الهی را گویند
بانواع بلای ظاهری و باطنی صلح قبول اعمال را گویند در
وسائط قرب را پرده موانع را گویند که میان عاشق
و معشوق باشد و از لوازم طریق باشد نه از جهت عاشق
و نه از جهت معشوق حجاب موانع را گویند که عاشق را
از موج معشوق باز دارد بحکم ارادت بام محل تجلیات
را گویند از ادراک عالمیان پوشیده مستوری
تقدیس کنه ماهیت الهی را گویند که از ادراکات
موجودات پوشیده باشد تندی رد کردن اعمال
عبادت را گویند سلطان جریان احوال گویند چنانکه
حکم ارادت الهیست امیری ارادت خود را جاری
داشتن است بر سالک توانایی صفت فعل مختار را
گویند توانگری حصول جمیع کمالات را گویند حاکمی امر
شرع جاری داشتن است بر سالک دستگاه
حصول جمیع صفات کمالست با وجود قدرت و اظهار
هر صفتی مستواری حالت و استیلا الهی را گویند
تاختن اتیان الهی را گویند ترکتاز جذبه الهی را گویند

دقیکه

دقتی که سلوک مقدم باشد غارت جذبه الهی را گویند با
واسطه آنکه بر سلوک و اعمال مقدم باشد تاراج سلب
اختیار سالک را گویند در جمیع احوال و اعمال ظاهری
و باطنی آشنایی تعلق دقیقه ربوبیت را گویند با همه
پیوسته است چون تعلق خالقیت بمخلوقیت بیگانگی
استغنای عالم الوهیت را گویند تکبر بی نیازیست
از انواع اعمال سالک یار صفت الهی را گویند که ضروری
کافه موجودات است در هیچ اسم ازین موافق ترتیب
جز سالک را غمگساری صفت رحمانی را گویند غمخوار
صفت باسطی را گویند دلبر صفت قابضی را گویند
دلگشایی صفت فیاضی را گویند در مقام انس در دل
جانان صفت قیومی را گویند جان فدایی صفت بقای
حق را گویند دوست سبق محبت الهی را گویند بر محبت
سالک قد استوار استیلا الهی را گویند قامت
سزاواری پرستش را گویند خم زلف اسرار الهی را گویند
زلف غیوب هویت را گویند موی ظاهر هویت را
گویند گیسو طریق طالب را گویند تاب زلف کتم اسرار
الهی را گویند ستر صفت ارادت الهی را گویند فرق
صفت حیات الهی را گویند پیشانی ظهور اسرار الهی را
گویند ابرو سقوط سالک را گویند از درجات کمان ابرو
عرض کرده سقوط سالک را گویند از درجه مقام بسبب

تقصیر مژه اهمال اعمال سالک را گویند تیر مژه اهمال کرده
سالک را گویند جهرا وسرا چشم صفت بصیری
الهی را گویند دیده اطلاع الهی را گویند چشم مست
ستر کردن الهی را گویند بر تقصیرات سالک از غیر
سالک واین مقام از استدراج حالی نباشد
چشم ترک ستر کردن احوال وکمالات سالک را
گویند ماه روی تجلیات را گویند که در ماده باشد
چهره تجلیات را گویند که سالک بر کیفیت آن مطلع شود
رخ تجلیات مخلص را گویند چهره گلگون تجلیات را
گویند که در عین ماده باشد در حالت غیبت سالک
خال سیاه عالم غیبت را گویند خط سبز عالم برزخ
لب کلام را گویند لب لعل بطون کلام را گویند لب
شکرین کلام منزل را گویند لب شیرین کلام بی واسطه را
گویند بشرط ادراک دهان متکلمی را گویند دهان
کوچک صفت متکلمی را گویند بطریق تنزیه وتقدیس
از فهم ووهم مخلوق زبان امر را گویند مطلقا
زبان شیرین امر را گویند که موافق تقدیر باشد زبان
تلخ امر را گویند که موافق طبع سالک نباشد ذقن
محل ملاحظه را گویند در مشاهده سیب زنخ علم
لذات را گویند دوش صفت کبریایی حق را گویند
چاه زنخ مشکلات اسرار مشاهده را گویند سینه

صفت علم الهیت را گویند بر صفت ربوبیت میان
سابقه را گویند که میان محبت محبوب باشد موی میان
نظر سالک را گویند بر قطع حجب دست صفت قدرت
را گویند ساعد صفت قدرت را گویند انگشت صفت
احاطت را گویند بازو مشیت را گویند سخن اشارت
وانتباه الهی را گویند مطلقا سخن شیرین اشارت الهی را
گویند سخن چون در اشارت واضح را گویند در ماده
وغیر ماده سخن چون گهر اشارت مدرک در ماده گویند
گوهر سخن ادراک اشارت را گویند در غیر ماده سلام
حدود محمدی را گویند پیام اوامر ونواهی را گویند مژده نبوت
وولایت را گویند بشت وحی را گویند بالهام فصل درامی
آلات طرب مجلس اوقات حضور را گویند عشرت لذت
انس را گویند با حق تعالی با وجود علم لذت طرب انس
با حق را گویند وسرور دل عیش دوام حضرت انس را گویند
با حق تعالی شراب غلبات عشق را گویند با وجود اعمال
مستوجب ملامات باشد شراب جام عیش ممزوج را
گویند شراب پخته عشق صرف را گویند شراب خانه
عالم ملکوت را گویند می غلبات عشق را گویند
با وجود اعمال که مقارن سلامت باشد میخانه عالم
معنویت را گویند میکده قدم مناجات را گویند خمخانه
مهبط تجلیات را گویند قدح مست را گویند جام احوال را

را گویند مزاحی مزاح مقام را گویند خمر موافق را گویند
جرعه اسرار مقامات واحوال را گویند مست خراب
استغراق عشق را گویند نیم مست آگاهی استغراق
را گویند هوشیاری افاقیست از غلبهٔ عشق شوق
خمار خمار رجعت را گویند از مقام وصول بعدا
رندی قطع نظر را گویند از اعمال قلاشی معاشرت
ومباشرت اعمال را گویند چنانکه اقتضای احوال باشد
اوباشی ترک شوی را گویند شمع نور الله را گویند
شاهد تجلی را گویند نقل کشف معانی را گویند
صبوحی می دشنه را گویند صبح طلوع احوال را گویند
روز ینابیع انوار را گویند شب عالم جبرت را گویند
شب قدر بقای سالک را گویند که سواد اعظم است
عید مقام جمع را گویند نوروز تفرقه را گویند کفر
تاریکی عالم تفرقه را گویند کافر صاحب اعمال مقام
تفرقه را گویند ترسا معانی وخلایق را گویند وقتی که
رفیق ورفیق باشد دیر عالم انسانی را گویند کلیسا
عالم جوانی را گویند چلیپا عالم طبایع را گویند زنار
عهد را گویند ناقوس یاد کردن مقام تفرقه را گویند
بت مقصود ومطلوب را گویند اسلام متابعت را
گویند دین اعتقاد را گویند از مقام تفرقه سر کرده
باشد زهد معراض را گویند از فضولی دنیاوی نماز
اجتهاد کردن را

اجتهاد سالک را گویند عبادت مطاوعت را گویند حج
سلوک الله را گویند بیابان وقایع طریق را گویند روزه
قطع وامساک التفات را گویند زکات ترک وایثار را
گویند کعبه مقام وصلت را گویند طامات معارف
را گویند خرقه صلاحیت وسلامت صورت ظاهر را
گویند سجاده مسند باطن را گویند فرد حتی ترک تدبیر
خود را گویند بذل کردن عدول از چیزی را گویند درباختن
محو کردن اعمال ماضی را گویند از نظر باطن ترک کردن
قطع کردن امل را گویند از چیزی برخاستن قصد وعزیمت
را گویند نشستن سکینه را گویند رفتن عروج را
گویند از عالم بشریت بعالم ارواح آمدن رجعت را
گویند از عالم ارواح بعالم بشریت درون عالم ملک
را گویند عقل آلت تمیز را گویند میان خیر وشر فهم
آلت دریافتن را گویند تأثیر مقام حمول را گویند
بهار مقام علم بسیط را گویند زمستان عالم قبض را
گویند گلزار کشادگی را گویند بوستان محل کشادگی را
گویند که مشاهده کنند نرگس نتیجهٔ عالم را گویند که
در عمل پیدا شود از فرح سرو علو مرتبه را گویند سبز
عین معرفت را گویند ریحان نوری را گویند که از غایت
تصفیه وریاضت حاصل شده باشد نشو ترقی را
گویند نما عزت یافتن را گویند ابر حجابی را گویند که

سبب فصول شود سرخی قوت سلوک را گویند سبزی
کمال مطلق را گویند سپیدی یک رنگی را گویند زردی
صفت سلوک را گویند باران نزول رحمت را گویند
جویبار مجازی عبودیت را گویند آب روان فرح دل
را گویند سبیل غلبهٔ احوال دل را گویند که از فرح باشد
نسیم باد آوردن عنایت را گویند بوی آگاهی از علاقه
و پیوستگی را گویند که در راه اصل بوده باشد در مقام
جمع و اکنون در مقام تفرقه افتاده است مطرب آگاه
کننده را گویند دف طالب معشوق را گویند مهر عاشق
نای پیام محبوب را گویند ترانه آیین محبت را گویند
ناله زیر جنون محبت را گویند ناله زار همچنین سماع
طیب مجلس را گویند پای کوفتن تواجد را گویند فصل
در اسامی و احوال عاشق و غیر وصال مقام وحدت
را گویند کنار دریافتن اسرار و دوام مراقبه را گویند
بوس استوار قبول کیفیت کلام را گویند صوری و معنوی
فراق غیبت را گویند از مقام وصال هجران التفات را
گویند بغیر حق تعالی درونی و بیرونی غم و بند اهتمام طلب
معشوق را گویند اندوه حیرت را گویند در کاری که خبر
و شر آن نداند حزن حالتی را گویند که در دل پدید آید
بعد از منع رفت و باعث شود در طلب کلبهٔ احزان حالت
حزن را گویند غمکده مقام مستوری را گویند خمار خودی

حور را

حور را گویند که غیب و هویت بام محل تجلیات را گویند که
از ادراک عالمیان پوشیده باشد شهر وجود منطلق را
گویند دیه وجود مستفاد را گویند کوی مقام عبودیت
گویند مجلس متصف شدن بصفات کمال را گویند
آستان اعمال عبارت را گویند در مطاوعت محنت
زحمت دل را گویند بسبب معشوق بعاشق اختیاری
و غیر اختیاری ناله مناجات را گویند فریاد ذکر محمدت را
گویند آه علامت کمال عشق را گویند که زبان در بیان
آن قاصر آمد فغان ظاهر کردن احوال درونی را
گویند رنج وجود امر را گویند که برخلاف دل باشد
درد حالتی را گویند که از محنت ظاهر شود و محب طاقت
وصول آن ندارد بیماری خلق و انزعاج درون را گویند
مردن تردد اندکی را گویند زندگی قبول افعال را
گویند که بحضرت حق تعالی باشد وجود او را گویند که
موافق دل باشد تندرستی برقرار ماندن قرار درونی
و بیرونی را گویند افتادگی ظهور حالات الله را گویند
رؤیت عدم قدرت را گویند خرابی قطع تصرفات
و تدبیر عقلی را گویند توجه و تسلیم تمام بیهوشی
استهلاک ظاهری و باطنی را گویند خراج
اختیار را گویند که عمل و علم مسلوب شده باشد
سعادت خواندن ازلی را گویند شقاوت راندن ازلی

گویند کاهلی بطء سیر را گویند و این چنین باشد که سبب
دانستن ریو و طریق باشد و این سیر باز گشتن و سیر
عمارت شتاب سرعت سیر را گویند پاکبازی توجه
خالص را گویند که نه در اعمال ثواب خواهد و نه در علو مرتبه
گرمی حرارت محبت را گویند سردی برد یقین را گویند که
نهایت محبت است جواب اختیاری را گویند در شربت
آن افعال بیداری عالم را گویند شتر انسانیت
گویند قطار نوعیت را گویند علق شهوات و مشتهیات
نفس را گویند ساربان روی نمای را گویند زر
ریاضت را گویند و مجاهده را گویند نیز گویند گوهر
معانی را گویند نسیم تصفیهٔ ظاهری و باطنی را
گویند گوی مجبوری و مقسوری سالک را گویند در محبت
حکم تقدیر میدان مقام شهوات را گویند چوگان
تقدیر امور را گویند بطریق صبر و قرار بست و جوی
خرده گیر را گویند از هر طرف که باشد گفت و گوی
عتاب محبت آمیز را گویند شست و شوی بر داشتن
خرده ها را گویند که از تقصیر در وجود آمده باشد و صفا
و حضور عاشق تم الرسالة عرش پنج است اول عرش
حیات که مرتبهٔ واحدیت عرش دوم مجید که عقل اول است
عرش سوم اعظم کل که نفس کل است عرش چهارم محیط بر جسمانیات
است پنجم عرش کریم که کرسی است تم

یک مصراع از پادشاه سبکتکین یک مصراع از صائب
تخمیس جناب نزاری

در صیقل دل پیر وفا اندیشه طلب کن   از بهر دوا شربت بی ریشه طلب کن
قاطع چو ز الماس فنا تیشه طلب کن   از شیشه می می بی شیشه طلب کن
حق را ز دل خالی ز اندیشه طلب کن

در شیشهٔ دل زنگ هوا مانع می شد   خالی ز هوا گشت چو هم جامع می شد
اجزای وجود تو همگی تابع وی شد   از شیشه می می بی شیشه طلب کن
حق را ز دل خالی ز اندیشه طلب کن

ای دل من و تو صورت اسما و صفاتیم   چون شیشه مجلی شو آینهٔ ذاتیم
شیشه ز میان رفت همه آب حیاتیم   از شیشه می می بی شیشه طلب کن
حق را ز دل خالی ز اندیشه طلب کن

لازم بود این شیشهٔ میخانهٔ ساقی   و ز جام سبو گیر ز خمخانهٔ باقی
از رطل گران نوش با مسلک عراقی   از شیشه می می بی شیشه طلب کن
حق را ز دل خالی ز اندیشه طلب کن

جز بادهٔ ساقی همه خالی ز خلل نیست   بی معرفت ذات خدا نفع عمل نیست
تحصیل می مهر نه ای بحر اجل نیست   از شیشه می می بی شیشه طلب کن
حق را ز دل خالی ز اندیشه طلب کن

٧٩ ورقه